

فرماندهی معظم کل قوا: «امروز دنیا مشاهده می‌کند که از تنش تا دندان مسلحی - در مقابل ایمان جوانان شجاع و با شهامت مسلمان مجبور شد که ذلت شکست را بپذیرد و اعتراف کند که در مقابل این جوانان مؤمن، ضعیف و ناتوان است» (۱۳۸۸/۲۸)

بررسی آسیب‌پذیری‌ها و نقاط ضعف راهبردی بازیگران نظام سلطه^۱

ابراهیم متقی^۲، زهره پوستین‌چی^۳، حسین دهقان^۴، یعقوب زهدی^۵، محمد اکرمی‌نیا^۶

تاریخ دریافت: ۹۲/۱۲/۲۸

تاریخ پذیرش: ۹۳/۵/۶

چکیده

درک آسیب‌پذیری‌های راهبردی آمریکا و رژیم صهیونیستی بدون توجه به چگونگی و فرایندهای کارکرد قدرت، قابل تبیین نمی‌باشد. بخش قابل توجهی از نشانه‌های آسیب‌پذیری آمریکا و رژیم صهیونیستی ناشی از چالش‌های درون‌ساختاری، مداخله‌گرایی فزاینده و اقدام‌های یکجانبه در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی است. نویسندگان برای اعتبارسنجی یافته‌های نظری خود، ۱۰۰ پرسشنامه با ۲۸ سؤال بسته طراحی نموده و در اختیار نخبگان دانشگاهی، دفاعی، امنیتی و دیپلماتیک قرار دادند. از این گروه، ۵۰ نفر که بیشتر آنان دارای تحصیلات تکمیلی و دارای جایگاه شغلی نظامی، دیپلمات و استاد دانشگاه می‌باشند، به پرسشنامه پاسخ دادند. یافته‌های مقاله نشان می‌دهد بحران اقتصادی، تضادهای اجتماعی، رویارویی نخبگان در سیاستگذاری راهبردی، بحران فرهنگی و اختلاف نظر قدرت‌های بزرگ در موضوع‌های منطقه‌ای نشانه‌هایی از فرسایشی است که زمینه‌ساز تغییر در هندسه قدرت نظام جهانی محسوب می‌شود.

واژگان کلیدی: آسیب‌پذیری، نقاط ضعف، مقاومت، اثربخشی، فرسایش راهبردی، آشوب.

۱. این مقاله برگرفته از یافته‌های یکی از طرح‌های تحقیقاتی انجام شده در مرکز تحقیقات راهبردی دفاعی ارائه شده است.

۲. استاد دانشگاه تهران

۳. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی - واحد رودهن

۴. وزیر محترم دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح و استادیار دانشگاه مالک اشتر

۵. استادیار دانشگاه امام حسین (ع)

۶. پژوهشگر مدیریت راهبردی

۱. کلیات

آسیب‌پذیری قدرت‌های بزرگ براساس معادله قدرت، بخشی از واقعیت‌های ساختاری نظام جهانی محسوب می‌گردد. تغییر در معادله قدرت مربوط به شرایطی است که از یک سو زمینه‌های سیطره‌گرایی بازیگران فرادست در سیاست بین‌الملل به وجود می‌آید و از سوی دیگر، نشانه‌هایی از مقاومت توسط بازیگران حاشیه‌ای ظهور می‌یابد. رهیافت آشوب و بی‌نظمی جهانی را باید به‌عنوان بخشی از نظرات تحلیلی سیاست بین‌الملل دانست. این مقاله براساس رهیافت مقاومت تنظیم شده است. فرسایش قدرت‌های بزرگ، تابعی از گسترش نقش راهبردی آنان در محیط‌های پیرامونی تلقی می‌گردد.

۱-۱. طرح مسئله

درباره تهدیدهای امنیت ملی رویکردهای متنوعی ارائه شده است. برخی از نظریه‌پردازان امنیت ملی بر این اعتقادند که در سال‌های پس از جنگ سرد میزان آسیب‌پذیری قدرت‌های بزرگ افزایش یافته که علت آن را باید «تغییر ماهیت تهدیدها» دانست. تهدیدها در عصر جدید از حوزه ساختاری جدا گردیده و به عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی و راهبردی منتقل شده است. همان‌گونه که بازیگران حاشیه‌ای در نظام بین‌الملل با تهدیدهای جدیدی روبه‌رو گردیده‌اند، قدرت‌های بزرگ نیز با نشانه‌هایی از تهدید و آسیب‌پذیری مواجه شده‌اند. از جمله این نظریه‌پردازان می‌توان به جیمز روزنا اشاره داشت. وی تلاش دارد تا تبیین جدیدی از تهدیدهای امنیت ملی برای قدرت‌های بزرگ از جمله ایالات متحده ارائه کند.

برخی دیگر از تحلیلگران سیاست بین‌الملل مانند چارلز کراتهامر و رابرت کیگان نیز بر افزایش قابلیت‌های راهبردی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد تأکید دارند. نظریه‌پردازان یادشده بر این اعتقادند که در دوران پس از جنگ سرد، قابلیت راهبردی آمریکا به‌گونه‌ای افزایش یافته که هیچ یک از قدرت‌های بزرگ و بازیگران منطقه‌ای

قادر به مقابله با هدف‌ها و منافع ملی ایالات متحده نخواهند بود. افراد یادشده در زمرهٔ محافظه‌کاران جدید در سیاست بین‌الملل قرار دارند. آنان بر ضرورت کاربرد سازوکارهای کنش تهاجمی برای مقابله با تهدیدها تأکید دارند.

گروه دیگری از نظریه‌پردازان آمریکایی مانند چارلز کوپچان، هنری کسینجر و زیگنیو برژینسکی دارای نگرش تعادلی بوده و تلاش دارند تا برنامه‌ریزی راهبردی ایالات متحده را بر اساس شاخص‌های آسیب‌پذیر ساختاری و تهدیدهای موجود در سیاست بین‌الملل مورد ارزیابی قرار دهند. هر یک از آنان بر مؤلفه‌های خاصی تأکید دارند. نظریه‌پردازان گروه سوم بر این اعتقادند که به موازات افزایش شاخص‌های قدرت ملی آمریکا، زمینه برای رشد تهدیدها و آسیب‌پذیری‌های ایالات متحده و متحدان آن کشور در سیاست بین‌الملل به وجود آمده است. آنها مقابله با تهدیدها را از طریق سازوکارهای نظامی و الگوهای کنش یکجانبه برای هدف‌ها و منافع ایالات متحده مطلوب تلقی نمی‌کنند.

۲-۱. پرسش تحقیق

پرسش مقاله مربوط به دشمنان راهبردی و تهدیدهای جمهوری اسلامی ایران بوده و از سوی دیگر تلاش دارد تا آسیب‌پذیری چنین بازیگرانی را در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی تبیین نماید. برای تحقق چنین هدفی می‌توان پرسش مقاله را براساس گزارهٔ زیر مورد توجه قرار داد: «دشمنان جمهوری اسلامی ایران در محیط بین‌المللی و منطقه‌ای چه کشورهایی هستند؟ این کشورها دارای چه نوع آسیب‌پذیری‌هایی در حوزه‌های اقتصادی، امنیتی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و دفاعی می‌باشند؟»

۳-۱. فرضیهٔ تحقیق

با توجه به پرسش اصلی و متغیرهای دخیل، فرضیهٔ این مقاله را می‌توان براساس گزارهٔ زیر مورد توجه قرار داد: «مقابله با تهدیدها از طریق شناسایی نقاط ضعف و

آسیب‌پذیری‌های دشمن در حوزه‌های راهبردی (دفاعی، امنیتی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) و تطبیق آن با قابلیت‌های ابزاری، ساختاری و کارکردی جمهوری اسلامی ایران، امکان‌پذیر خواهد بود.»

۴-۱. هدف‌های تحقیق

هدف اصلی این مقاله را باید بررسی و شناسایی «آسیب‌پذیری‌های»^۱ دشمن در سطوحی دانست که امکان اثرگذاری ایران برای تغییر در راهبرد دشمن وجود داشته باشد. به این ترتیب می‌توان هدف اصلی مقاله را شناسایی آسیب‌پذیری‌های دشمن دانست. در این مقاله بین نقاط ضعف و آسیب‌پذیری دشمن تفاوت وجود خواهد داشت؛ به عبارت دیگر، شناسایی نقاط ضعف دشمن به‌عنوان گام اولیه بررسی‌های عمومی در این مقاله خواهد بود. برخی از نقاط ضعف بازیگران در صورتی که ترمیم نشود، برای آن کشور تبدیل به آسیب‌پذیری می‌شود.

بهره‌گیری راهکنشی (تاکتیکی) از نقاط ضعف فقط در شرایطی امکان‌پذیر است که وقوف مشخصی نسبت به آسیب‌پذیری دشمن در حوزه‌های مختلف دفاعی، امنیتی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی وجود داشته باشد. هدف‌های فرعی مقاله را باید در قالب شناخت چگونگی بهره‌گیری از نقاط ضعف دشمن و درک قابلیت‌های ساختاری دشمن برای ترمیم دانست. در مطالعه‌های امنیتی این موضوع مورد توجه قرار می‌گیرد که هر کشوری می‌تواند بخشی از تهدیدهای فراروی خود را ترمیم نماید؛ به عبارتی، در هدف‌های فرعی مقاله به سازوکارهای ترمیم تهدیدهای دشمن نیز اشاره خواهد شد. ائتلاف‌گرایی یکی از سازوکارهای دیپلماتیک و راهبردی کشورها در حوزه سیاست بین‌الملل محسوب می‌شود که قابلیت بازیگران برای اثربخشی بر دشمن را افزایش می‌دهد. در این مقاله تلاش می‌شود زمینه‌های درک تهدیدها و

آسیب‌پذیری‌های راهبردی آمریکا و برخی از متحدان منطقه‌ای آن کشور از جمله رژیم صهیونیستی تبیین گردد. همچنین چگونگی ایفای نقش بازیگران برای بهره‌گیری از نقاط آسیب‌پذیر دشمن ترسیم می‌گردد. به این ترتیب می‌توان هدف‌های مقاله را به شرح زیر مورد توجه قرار داد:

- (۱) شناخت آسیب‌پذیری‌ها و نقاط ضعف آمریکا،
- (۲) شناخت بازیگرانی که قادر خواهند بود تا از طریق ابزارهای در دسترس خود، آسیب‌پذیری‌های راهبردی دشمن را افزایش دهند،
- (۳) شناخت شدت و گستره آسیب‌پذیری‌های دشمن در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، امنیتی، دیپلماتیک و راهبردی،
- (۴) ارزیابی قابلیت‌های ایران با توجه به حوزه آسیب‌پذیری دشمن (در تحلیل کنش ناهمگون).

۵-۱. روش پژوهش

این مقاله براساس «روش تحلیل داده‌ها» انجام می‌گیرد. در تحلیل داده‌ها، شاخص‌هایی از جمله قابلیت‌ها، نقاط ضعف، آسیب‌پذیری‌ها و تهدیدها مورد بررسی قرار می‌گیرد. در بخشی از این مقاله از پرسشنامه نیز استفاده می‌شود. تنظیم پرسشنامه به صورت بسته انجام می‌شود. پرسشنامه بسته با این هدف تنظیم می‌شود که نخبگان نظامی، سیاسی و امنیتی ایران دارای چه نگرشی درباره دشمن و آسیب‌پذیری کشورهای تهدیدکننده دارند. الگوی مورد استفاده در جامعه آماری مربوط به تهیه پرسشنامه است. ۱۰۰ پرسشنامه با ۲۸ سؤال بسته طراحی شده که در اختیار نخبگان دانشگاهی، دفاعی، امنیتی و دیپلماتیک قرار گرفته است. از این گروه ۵۰ نفر که بیشتر آنان دارای تحصیلات تکمیلی و دارای جایگاه شغلی نظامی، دیپلمات و استاد دانشگاه

می‌باشند، به پرسشنامه پاسخ داده‌اند. مشخصات افرادی که به پرسشنامه در قالب حجم نمونه پاسخ داده‌اند را می‌توان در جدول زیر مشاهده نمود:

جدول شماره ۱. مشخصات پاسخ‌دهندگان در حجم نمونه (۵۰ نفر)

جنسیت	گروه سنی		مقطع تحصیلات			شغل	
	مؤنث	مذکر	کارشناسی ارشد	دانشجوی دکتری	دکتری	راهبردی	استاد دانشگاه
فرآوری	۲	۴۸	۸	۲۵	۱۷	۲۷	۱۳
	۱۶	۳۴					۱۰

۲. چارچوب نظری: شاخص‌ها و نشانه‌های آسیب‌پذیری نظام سلطه در

ساختار داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی

می‌توان درجه آسیب‌پذیری بازیگران را براساس دو مؤلفه مورد توجه قرار داد. گزینه اول معطوف به تهدیدها و آسیب‌پذیری‌های اکتسابی کشورهاست. تبیین نشانه‌ها و سازوکارهای امنیت ملی در هر کشوری به مفهوم آن است که شکل‌بندی ساختاری قدرت کمی و ابزاری کشورهایی که دشمن تلقی می‌شوند، با چه نوسان‌هایی همراه گردیده است؟ در چنین شرایطی هرگاه بازیگران در شرایط بحران تصاعدی یا انعکاسی قرار گیرند، آسیب‌پذیری‌های اکتسابی آنان افزایش پیدا می‌کند (آیکبری، ۱۳۸۲: ۷۳).

گزینه دوم، معطوف به ارزیابی آسیب‌پذیری‌ها براساس «نشانه‌های استنادی» می‌باشد. در چنین رویکردی، ارزیابی سایر بازیگران و نظریه‌پردازان مورد سنجش قرار می‌گیرد. در این مقاله، نشانه‌های استنادی آسیب‌پذیری دشمن از طریق روش دلفی انجام می‌شود؛ در حالی‌که نشانه‌های اکتسابی آسیب‌پذیری‌های دشمن بر اساس شاخص‌های تحلیل ژئوپلیتیکی تبیین می‌گردد، تبیین آسیب‌پذیری‌های دشمن به‌عنوان مرکز تهدیدها براساس چنین نشانه‌هایی معنا پیدا می‌کند. درک واقعی آسیب‌پذیری‌های هر یک از بازیگران را می‌توان در دو قالب تحلیلی (اکتسابی) و سنجشی (استنادی) مورد توجه قرار داد.

هر گاه الگوهای بنیادینی که در حالت عادی قوام‌بخش و برپادارنده زندگی بین‌المللی هستند، با موج بلندی از پیچیدگی و پویایی در هم نوردیده شود؛ به عبارتی وقتی تعداد، انبوهی، به هم وابستگی و تلون و ناپایداری بازیگرانی که صحنه جهان را پر کرده‌اند، به شکل چشمگیری افزایش یابد، می‌توان سیاست جهان را آشوب‌زده خواند. برای پرهیز از هرگونه سردرگمی و ازگانی، باید در همین آغاز تأکید نمود که آشوب فقط به‌عنوان استعاره‌ای در سیاست بین‌الملل مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. آشوب معطوف به نشانه‌هایی است که دلالت بر غوغا و ابهام چشمگیر دارد (ابوالفتح و قلیپور، ۱۳۸۲: ۴۸).

۱-۲. رویکرد آشوب در تبیین تحول هندسه قدرت

آسیب‌پذیری قدرت‌های بزرگ و فرایند معطوف به آشوب در سیاست بین‌الملل را می‌توان به‌عنوان یکی از نشانه‌های اصلی تهدیدهای عصر جدید برای ایالات متحده دانست. عرصه آسیب‌پذیری آمریکا از حوزه جغرافیایی این کشور آغاز گردیده و عرصه گسترده‌ای را فرامی‌گیرد. روزنا بر این اعتقاد است که این تنش به‌صورت ویژگی محوری سیاست جهان در این روزگار درآمده است. از این منظر، دیگر غیرعادی نیست که تنش تعاملی میان گرایش‌های مرکزگرا - مرکزگریز به‌ویژه در جریان دگرگونی هر یک از این سه عامل اصلی نمود می‌یابد (Brzezinski, September/October 2009: 12).

به دست آوردن بینشی نافذ درباره آشوب سیاست جهان، به طور قطع در گرو درک همزمانی تعامل‌هایی است که میان این سه عامل وجود دارد. درک این حقیقت اهمیت بسیار دارد که همان‌گونه افراد به کنش‌ها و سمت‌گیری‌های جمع‌هایی که در آنها عضویت دارند، شکل می‌دهند، هدف‌ها، سیاست‌ها و قوانین این جمع‌ها نیز به کنش‌ها و سمت‌گیری‌های افراد شکل می‌دهد. از بطن این گونه تعامل‌ها، چنان شبکه در هم تنیده‌ای از علت‌ها و معلول‌ها سر برمی‌آورد که در آن، جدا ساختن علت‌ها از معلول‌ها

دشوار است. آسیب‌پذیری آمریکا و برخی از متحدان آن کشور، در چنین فرایندی از تحولات درهم تنیده شبکه‌ای حاصل می‌شود (Blum, 2002: 45).

دگرگونی نقش نیروهای اجتماعی از تغییر ناتوانایی‌های شهروندان در همه کشورهای مایه می‌گیرد. افراد، نوعی انقلاب مهارت‌ها را از سر گذرانده‌اند. به دلایل مختلف از پیشرفت فناوری ارتباطات گرفته تا ظرافت‌های بیشتری که زندگی در یک دنیای به هم وابسته دارد، افراد امروزه بهتر می‌توانند بفهمند که چه جایگاهی در امور بین‌الملل دارند و چگونه رفتارهایشان می‌تواند یکپارچه شود و به نتایج جمعی بزرگ و مهمی بینجامد. از جمله این مهارت‌های پالایش‌یافته جدید، توانایی بیشتر برای متمرکز ساختن عواطف و هیجان‌ها برای تحلیل سلسله‌های عللی است که مقوم سیر رویدادها هستند.

۲-۲. نشانه‌های ثبات، تداوم و تغییر در میزان اثرگذاری و قابلیت ساختاری دشمن

در شرایط عادی، نظام جهانی را سه عامل سر پا نگه می‌دارد. «توزیع قدرت» به‌عنوان عامل کلانی محسوب می‌شود که از طریق آن، دولت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی و سایر نقش‌آفرینان اصلی به یکدیگر واکنش نشان می‌دهند. عامل دیگر، «مناسبات مرجعیت و اقتدار» است که از طریق آنها حکومت‌ها، شرکت‌های چندملیتی، گروه‌های قومی و دیگر جمع‌های بزرگ با یکدیگر شهروندان مرتبط می‌شوند. از سوی دیگر، «مهارت‌های تحلیلی و هیجانی» که شهروندان کشورهای مختلف از جمله ایالات متحده و رژیم صهیونیستی به کمک آنها به رویدادها واکنش نشان می‌دهند، در زمره مؤلفه‌هایی محسوب می‌شود که برای تبیین تهدیدها می‌توان از آن استفاده نمود.

افزایش پیچیدگی و پویایی این سه عامل، موجب تنش مداوم میان گرایش‌های یکپارچه‌کننده و گرایش‌های معطوف به واگرایی در ساختار قدرت بازیگران فرادست گردیده است. جیمز روزنا بر این اعتقاد است که فرایند آسیب‌پذیری قدرت‌های بزرگ در برابر تهدیدهای ناشی از کنش بازیگران منطقه‌ای و فروملی، نمادی از آشوب در

سیاست بین‌الملل را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. نشانه‌های متنوعی از آسیب‌پذیری درون‌ساختاری قدرت‌های بزرگ مشاهده می‌شود. همان‌گونه که شهروندان آمریکایی از انگیزه لازم برای الحاق به ارتش و ساختار دفاعی ایالات متحده برخوردارند، به انجام اعتصاب‌های طولانی در چارچوب جنبش وال‌استریت مبادرت می‌نمایند.

۲-۳. جابه‌جایی کانون مرجعیت و اقتدار در نظام جهانی

آسیب‌پذیری در ساختار سیاسی و نظام اجتماعی در دوران‌هایی افزایش پیدا می‌کند که نشانه‌هایی از جابه‌جایی قدرت را می‌توان مورد ملاحظه قرار داد. به‌طور کلی، هرگونه تغییر در معادله قدرت، آثار و پیامدهای اجتماعی خاص خود را خواهد داشت. ارزیابی نشانه‌های آسیب‌پذیری آمریکا و سایر بازیگرانی که برای خود نقش فرادست در نظام جهانی قائل هستند، بیانگر آن است که معادله تغییر و دگرگونی در نظام جهانی ماهیت فراگیر و تکاملی پیدا کرده است. در این شرایط نیروهای اجتماعی و نشانه‌هایی از سیاست بین‌الملل به موازات یکدیگر در فرایند تغییر قرار گرفته‌اند (Clemons, 20 September 2010: 21).

در طول تاریخ، مناسبات مرجعیت و اقتدار بر معیارهای سنتی مشروعیت استوار بود که از منابع قانونی و حقوقی ریشه می‌گرفتند. در آن شرایط، افراد به پیروی از دستورهای مراجع بالاتر خو گرفته بودند. مردم به حکم سنت و عادت، همان کاری را می‌کردند که به ایشان گفته می‌شد. در نتیجه، ساختارهای مرجعیت و اقتدار، دهه‌ها و حتی سده‌ها دست نخورده بر جا می‌ماند؛ زیرا مردم بی‌چون‌چرا خود را تسلیم حکم حکومت‌ها یا رهبران دیگر سازمان‌هایی می‌کردند که در آنها عضویت داشتند.

به دلایل مختلف، از جمله تقویت مهارت‌های تحلیلی شهروندان و عواملی که در ادامه به آنها پرداخته خواهد شد بنیان‌های این عامل، فرسوده و سست شده است. امروزه در سراسر جهان در هر دو دسته چارچوب‌های عمومی و خصوصی، منابع مرجعیت و اقتدار از معیارهای سنتی مشروعیت دور شده و به سمت معیار کارایی رفته است؛ به دیگر سخن،

مناسبات مرجعیت و اقتدار بر خلاف گذشته که پا برجا بود، امروزه بحران زده شده است. افراد و گروه‌های اجتماعی در ساختار داخلی، ارزیابی خود از عملکرد مراجع حاکم را براساس نشانه‌هایی از کارآمدی تبیین می‌نمایند (Dalby, 2002: 17).

ارزیابی آسیب‌پذیری قدرت‌های بزرگ در شرایطی امکان‌پذیر است که نشانه‌هایی از شیوع بحران مرجعیت و اقتدار ایجاد شود. بحران مرجعیت و اقتدار در زمانی به وجود می‌آید که دولت‌ها و حکومت‌ها، کارایی خود را برای مقابله با چالش‌ها و اجرای سیاست‌های سازنده معطوف به خیر عمومی را از دست بدهند. هر چند که هنوز هم قادرند به کمک اختیارها و قدرت انتظامی خود، نظم عمومی را حفظ کنند، اما توانایی آنها برای پرداختن به مسائل مهم‌تر و حل مشکل‌های اساسی‌تر، رو به زوال است.

بحران مرجعیت و اقتدار بازیگران فرادست در سیاست بین‌الملل مانند آمریکا را باید ناشی از گسترش مداخله‌گرایی چنین بازیگرانی در سیاست جهانی دانست. اگر مداخله‌گرایی افزایش بیشتری پیدا کند، در آن شرایط نیروهای اجتماعی و سیاسی از آمادگی بیشتری برای مقاومت در برابر ساختار فرادست در نظام جهانی برخوردار می‌شوند. بحران اقتدار و مشروعیت به این دلیل شکل می‌گیرد که مردم عملکرد آنها را ناقص یافته و از این‌رو، مرجعیت و اقتدارشان را مورد تردید قرار داده‌اند (Gause, Summer 2007: 13).

بحران اقتدار، مبنای تازه‌ای برای مشروعیت قدرت‌های بزرگ و الگوی کنش آنان در سیاست بین‌الملل را تعریف کرده است. فرادستی در سیاست جهانی مربوط به شرایطی است که بازیگران نظام جهانی از قابلیت و توانایی لازم برای اثربخشی بر بازیگران پیرامونی برخوردار باشند. بارزترین نمود این دگرگونی را می‌توان در روسیه و چند سال پیش از آن در کشورهای اروپای شرقی مشاهده نمود. بحران مرجعیت و اقتدار در جهان کمونیستی سابق، نمونه بارزتر این الگوی نوظهور است.

تغییر در معادله مشروعیت بازیگران فرادستی در سیاست جهانی نشان می‌دهد که روندهای جابه‌جایی قدرت در هر منطقه‌ای از جهان شکل گرفته است. علت آن را باید

فرسایش قدرت دولت و ظهور موج‌های جدیدی از مشروعیت‌یابی و مشروعیت‌زدایی در سیاست جهانی دانست. در این شرایط، ایالات متحده به دلیل آنکه از جایگاه مؤثر جهانی برخوردار می‌باشد، تلاش دارد تا روندهای جدیدی از مداخله‌گرایی جهانی را گسترش دهد. چنین فرایندی را باید به‌عنوان زیرساخت معادله‌ای دانست که آسیب‌پذیری اجتماعی در آمریکا را به حوزه‌های ساختاری، منطقه‌ای و بین‌المللی تسری می‌دهد.

۴-۲. رهیافت کنش بازیگران حاشیه‌ای در جهان آشوب‌زده

جیمز روزنا در تبیین سازوکارهای تحول در مقیاس قدرت بازیگران فرادست از جمله آمریکا در نظام جهانی بر این موضوع تأکید دارد که: «من در برابر دلایل قانع‌کننده‌ای که موجب تردید در سودمندی چهار نمونه عالی اصلی (پارادایم) مشخص و سازنده نظریهٔ امروزی روابط بین‌المللی‌اند و برای منظور نمودن پوشش‌های جاری تغییر، دست به نوعی مفهوم‌پردازی دوباره از سیاست جهان زده‌ام که در عین حال چندان ناتمام هم نباشد که شرایط اساسی لازم برای یک نظریه را برآورده نسازد. این چارچوب را چارچوب «دو گونه» می‌خوانم؛ زیرا بر خلاف الگوهای واقع‌گرا، قائل به کاهش قابل ملاحظهٔ مناسبت و موضوعیت دولت‌هاست. همچنین این رهیافت بر خلاف الگوهای «مارکسیستی»، «نظام جهانی» و «کثرت‌گرا»، دولت‌ها را در درجهٔ دوم اهمیت قرار نمی‌دهد. در عوض، این چارچوب قائل به سر برآوردن یک ساختار دوگانهٔ زیربنایی است که از دو مؤلفه یعنی «نظام دولت‌محور» و «نظام چندمرکزی» تشکیل یافته است» (روزنا، ۱۳۸۲: ۳۸).

جیمز روزنا تلاش دارد تا واقعیت‌های جدید سیاست بین‌الملل را در دوران پس از جنگ سرد تبیین نماید. بر اساس واقعیت‌های دوگانهٔ نظام جهانی، سازوکارهای قدرت، تهدیدها و امنیت در نظام جهانی با جلوه‌هایی از تغییرپذیری و روندهای متعارض

همراه گردیده است. در عصر جنگ سرد، بازیگری که از قدرت و قابلیت‌های ابزاری برخوردار بود، نقش مؤثری در سیاست جهانی داشت. در سال‌های پس از جنگ سرد، معادله قدرت با تغییرهایی روبه‌رو گردیده است. در چنین فرایندی، کشورهایی که از قدرت مؤثری نیز برخوردار باشند نیز ممکن است با طیف گسترده‌ای از آسیب‌پذیری ساختاری و کارکردی روبه‌رو شوند. چنین نشانه‌هایی از آسیب‌پذیری، آنان را در وضعیت و شرایط پرمخاطره امنیتی قرار می‌دهد.

۲-۵. روندهای دوگانه فرادستی - آسیب‌پذیری

روندهای دوگانه در سیاست بین‌الملل به‌عنوان ویژگی اصلی نظام جهانی در دوران پس از جنگ سرد تلقی می‌شود. درک آسیب‌پذیری‌های آمریکا و رژیم صهیونیستی براساس روندهای دوگانه می‌تواند واقعیت‌های نظام جهانی را منعکس کند. نظام جهانی از یک سو با نشانه‌هایی از قدرت معطوف به فرسایش بازیگران فرادست در سیاست بین‌الملل همراه است. از سوی دیگر، نشانه‌هایی از هویت‌یابی و نقش‌یابی بازیگران حاشیه‌ای در مناطق ژئوپلیتیکی نظام جهانی مشاهده می‌شود. خاورمیانه به‌عنوان نمادی از سرزمین قلب (هارتلند) نظام جدید جهانی تلقی می‌شود (روزنا، ۱۳۷۴: ۲۸).

با توجه به چنین مؤلفه‌هایی است که جیمز روزنا، این دو عالم از سیاست جهان را مستقل از هم و در عین حال در تعامل با یکدیگر می‌داند؛ تعاملی که گاه شکل رقابت و گاه شکل همکاری به خود می‌گیرد. در جهان دولت‌محور، دولت‌ها که «بازیگران پابند حاکمیت» خوانده می‌شوند، همچنان نقش برجسته را دارا هستند و آن جنبه‌هایی از سیاست جهان را اداره می‌کنند که حول پیوندهای رسمی جوامع و مرزها و ترتیب‌های نظامی، دیپلماتیک و امنیتی حافظ نظم جهان متمرکزند. در چنین حوزه‌هایی، قدرت‌های بزرگ از نقش فرادست در سیاست جهانی برخوردارند.

در جهان چندمرکزی، مجموعه وسیعی از دیگر انواع بازیگران وجود دارد که «بازیگران فارغ از حاکمیت» نامیده می‌شوند. چنین نیروهایی چهره‌های مرکزی‌اند و علائق آنها بیشتر متوجه جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سیاست جهان است که جوامع را به یکدیگر پیوند می‌دهند. بازیگران هر یک از این دو جهان، به صورت «اعمال فشار»، «اعتراض»، «مذاکره»، «الحاق» و «مقاومت» در جهان دیگر نیز فعالند. چنین نشانه‌هایی را می‌توان در روابط ایران و کشورهای گروه ۵+۱ مورد ملاحظه قرار داد. چنین نشانه‌هایی بیانگر آن است که نمی‌توان ساختار نظام جهانی را بر اساس مؤلفه‌های تک‌بعدی ارزیابی نمود. در عین حال، هر جهان هدف‌ها، قواعد و فرایندهایی خاص خود را دارد که ساختارهای جداگانه آن را سر پا نگه می‌دارد و شتاب مستمر وابستگی متقابل جهانی را جذب و هضم می‌کند.

رهیافت دوگانه، توجه خود را بر دو مجموعه اصلی از تنش‌هایی متمرکز می‌سازد. چنین رهیافتی در نگرش جیمز روزنا مشاهده می‌شود. روزنا تلاش داشت تا این موضوع را تبیین نماید که الگوی کنش بازیگران در شرایط مبتنی بر دوگانگی راهبردی قرار دهد. از یک‌سو بازیگران فرادست به مازاد قدرت راهبردی دست پیدا می‌کنند و به موازات آن، زمینه برای افزایش آسیب‌پذیری چنین بازیگرانی در محیط‌های بحرانی فراهم می‌شود (Holtom, 2010: 23).

نشانه‌های رهیافت دوگانه نیز مبتنی بر مؤلفه‌های قدرت و آسیب‌پذیری است. نشانه‌های قدرت را می‌توان در کنش معطوف به توسعه حوزه نفوذ دانست. نشانه‌های تهدید همان تنش‌های موجود میان دگرگونی و استمرار است؛ به عبارت دیگر، چنین تهدیدهایی را می‌توان انعکاس تنش‌های ناشی از برخورد پویای تمرکزگرایی و تمرکززدایی دانست؛ تنش‌هایی که دگرگونی‌ها را شکل می‌بخشند و حافظ استمرار کنش تعادلی بازیگران خواهند بود. هرگاه نشانه‌های تعارض‌گرایی قدرت‌های بزرگ در

محیط منطقه‌ای افزایش پیدا کند، زمینه برای انجام اقدام‌ها و کنش متقابل بازیگران حاشیه‌ای نیز ایجاد خواهد شد.

رهیافت کنش دوگانه، بروز این تنش‌ها را در سیاست جهان مقید به سه عامل اصلی می‌داند که اغلب به‌عنوان مرزهای محدودکننده نوسان‌های روزمره متغیرهای چارچوبی عمل می‌کنند. هر یک از این عوامل در حال حاضر تحت فشارهایی است که توأم با هم و با اثر انباشتی، استحاله عمیق نظام جهانی (به‌عبارتی تحول در نظام ژئوپلیتیک جهانی) را به وجود آورده است. در چنین فرایندی، بهره‌گیری از نظریه دوگانه شرایطی را به‌وجود می‌آورد که معطوف به سازوکارهای جدید قدرت در نظام جهانی است. بازیگران حاشیه‌ای می‌توانند بر شکل‌بندی قدرت، سیاست و امنیت تأثیر به‌جا گذارند.

تیین فرایند تغییر در ژئوپلیتیک نظام جهانی، نشانه‌هایی از آسیب‌پذیری و قدرت‌سازی بازیگران مؤثر در نظام جهانی را منعکس می‌سازد. رهیافت نظری این مقاله بر این موضوع تأکید دارد که شکل‌بندی قدرت در سیاست بین‌الملل و در سال‌های پس از جنگ سرد، ماهیت دوگانه، تغییر‌یابنده و فرسایشی دارد. بازیگرانی که از سیاست تهاجمی بهره‌گیری نمایند، موقعیت جهانی و منطقه‌ای خود را در کوتاه‌مدت از دست می‌دهند. براساس چنین رهیافتی، آسیب‌پذیری‌های آمریکا در دوران جورج بوش به مراتب بیشتر از دوران باراک اوباما بوده است که علت آن را باید در سازوکارهای سیاست تهاجمی دولت آمریکا در سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۰۱ دانست (O'Hanlon, 2009: 25).

۶-۲. نقش نیروهای تمرکزگرا - تمرکزگریز

با توجه به چنین رهیافتی، هرگونه تحول در سیاست جهانی آسیب‌پذیری‌های راهبردی خاص خود را دارا می‌باشد. اگر با نگرشی راهبردی، واقعیت‌های موجود نظام جهانی تبیین گردد، در آن شرایط باید نقش عوامل تمرکزگرا و تمرکزگریز در سیاست

جهانی را مورد توجه قرار داد. نشانه‌های تحول و دگرگونی در سیاست جهانی ماهیت نظام‌مند دارد. اولین مؤلفه مؤثر در شکل‌گیری چالش راهبردی آمریکا در نظام جهانی، ناظر بر جابه‌جایی از «نظم صنعتی به نظم پسا صنعتی» است که بر پویای فناوری، به‌ویژه فناوری‌های ملازم با «انقلاب میکروالکترونیک» متمرکز است. انقلاب یادشده، فواصل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را کوتاه‌تر، حرکت اندیشه‌ها، تصاویر، پول‌ها و اطلاعات را سریع‌تر و بنابراین وابستگی متقابل افراد و رویدادها را عظیم‌تر ساخته است. در چنین شرایطی است که نیروهای حاشیه‌ای در آسیای جنوب غربی، شرق مدیترانه و شمال آفریقا می‌توانند بر سازوکارهای قدرت و امنیت تأثیر به‌جا گذارند. جورج بوش در دوران ریاست جمهوری خود از الگوی «انقلاب‌های رنگی» بهره گرفت. باراک اوباما تلاش دارد تا به موازات روند بیداری اسلامی، فرایندی را در قالب «بهار عربی» سازماندهی نماید. در این فرایند، قدرت‌های بزرگ نیز تلاش می‌کنند تا از سازوکارهای کنش ناهمگون در برخورد با کشورهایمانند ایران استفاده نمایند. گسترش جنگ مذهبی را باید انعکاس انحراف در هویت‌گرایی راهبردی بازیگرانی دانست که از طریق هویت تلاش داشتند تا در برابر مشروعیت و قابلیت ابزاری بازیگرانی مانند آمریکا، چالش‌هایی را به‌وجود آورند.

دومین چالش جدید نظام جهانی در «رهیافت دوگانگی قدرت - چالش» معطوف به ظهور موضوع‌هایی مانند آلودگی جو، تروریسم، تجارت مواد مخدر، پولشویی و بیماری ایدز است که محصول مستقیم فناوری‌های نو یا تشدید وابستگی متقابل جهانی‌اند و به‌واسطه آنکه از نظر دامنه، نه ملی یا منطقه‌ای بلکه فراملی هستند، از موضوع‌های سیاسی سنتی متمایز می‌باشند. چنین مؤلفه‌هایی به‌عنوان بخش دیگری از آسیب‌پذیری‌های راهبردی ایالات متحده در نظام جهانی محسوب می‌شود؛ به عبارتی، هرگونه فرایند معطوف به نوسازی، صنعتی شدن و گسترش قدرت در حوزه‌های مختلف جغرافیایی با واکنش اجتناب‌ناپذیر طبیعت و نیروهای روبه‌رو می‌شود که

توسعه معطوف به مداخله‌گرایی همه‌جانبه اقتصاد سرمایه‌داری را مورد چالش قرار می‌دهد. چنین نشانه‌هایی از چالش را می‌توان در فضای راهبردی جدید آمریکا در حوزه‌های مختلف جغرافیایی مورد ملاحظه قرار داد (Weitz, Fall 2010: 28).

سومین چالش سیاست بین‌الملل که زمینه‌های آسیب‌پذیری برای قدرت‌های بزرگ را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد، موضوع فرسایش قدرت بازیگرانی است که از توانمندی خود بیش از حد بهره گرفته‌اند. برخی از نظریه‌پردازان از جمله چارلز کوپچان در بررسی‌های خود به این جمع‌بندی رسیدند که یکی از عوامل اصلی فرسایش و افول قدرت‌های بزرگ را باید بهره‌گیری بیش از حد از قدرت و توانمندی راهبردی دانست. نظریه‌پردازان نولیبرال مانند کوپچان بر این اعتقادند که قدرت باید سرمایه‌گذاری شود، در غیر این صورت دچار فرسایش خواهد شد.

۷-۲. ظهور ساختار شبکه‌ای در ژئوپلیتیک نظام جهانی

ساختار فرادستی در اثربخشی قدرت‌های بزرگ را سازمان، ساختار، دیوان‌سالاری و سلسله‌مراتب تشکیل می‌دهند. هر یک از چنین مؤلفه‌هایی در ظهور و نقش‌آفرینی قدرت‌های بزرگ از جایگاه و اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. روندهای فناورانه دهه ۱۹۸۰ و دگرگونی‌های ساختاری در نظام بین‌الملل زمینه‌شکل‌گیری جامعه شبکه‌ای را به وجود آورده است. جامعه شبکه‌ای دارای ساختار بدون سلسله‌مراتب بوده و براساس نقش‌آفرینی قدرت‌های بزرگ و نیروهای حاشیه‌ای به کنشگری مبادرت می‌نماید.

جهان به‌عنوان «مناطق حیاتی» و سازمان‌یافته، دیده می‌شود که جایگاهی سلسله‌مراتبی داشته و کارکردهای آنان بر طبق قدرت و بُرد این مناطق متفاوت می‌باشد. الگوهای به هم پیوسته در میان این مناطق به‌طور عمیقی تحت تأثیر زمینه‌های منطقه‌ای و نیز جریان‌های تاریخی و معاصر قرار گرفته که فراتر از این «مناطق» به «حوزه‌ها» گسترش می‌یابند؛ برای مثال، می‌توان نقش نیروهای فراساختاری در سیاست بین‌الملل

را در قالب جنبش‌های انقلابی و نهضت‌های آزادی‌بخش تبیین نمود. اگرچه چنین نیروهایی از ابزارهای قدرت ساختاری برای ایفای نقش سیاسی بهره می‌گیرند، اما می‌توان این موضوع را مورد توجه و تأکید قرار داد که جهت‌گیری و اثربخشی آنان در راستای مقابله با نیروهای فرادست در سیاست جهانی می‌باشد (برژینسکی، ۱۳۸۶: ۴۸).

نیروهای گریز از مرکز، قادر خواهند بود تا موقعیت خود را در مناطق حاشیه‌ای سازماندهی نمایند. مناطق حاشیه‌ای بخشی از حوزه‌های قدرت راهبردی محسوب می‌شود که بازیگران هویتی در آن به‌عنوان نیروهای سیاسی اثرگذار و چالشگر ایفای نقش می‌کنند. در این فرایند می‌توان نشانه‌هایی را مورد ملاحظه قرار داد که به موجب آن، مناطق حیاتی اصلی در نظام تجارت جهانی شامل آمریکا، اتحادیه اروپا، ژاپن و چین در وضعیت چالش امنیتی و مخاطره‌های راهبردی قرار می‌گیرند. چنین نیروهایی در برخی از مقاطع تاریخی قادر خواهند بود تا مشکل‌هایی را برای بازیگرانی ایجاد نمایند که از درجه دوم اهمیت در سلسله‌مراتب قدرت نظام جهانی برخوردارند. از جمله این کشورها می‌توان به کره جنوبی، تایوان و سنگاپور اشاره نمود. بحران هسته‌ای کره شمالی نه تنها از سوی بازیگر حاشیه‌ای شکل گرفته است، بلکه این بحران می‌تواند آثار تهدیدگونه خود را در کشورهایی منعکس سازد که در حوزه قدرت‌های مرکزی و قدرت‌های درجه دوم در شکل‌بندی‌های راهبردی جهان قرار دارند. اقتصادهای این مناطق درجه دوم، در وهله نخست به‌عنوان هدف‌هایی برای «برون‌سپاری»، توسعه یافتند، ولی سپس تا آنجا گسترش یافتند که خود به منابعی مستقل از «انباشت سرمایه» تبدیل شده و شروع به برون‌سپاری کردند.

۸-۲. ظهور نیروی مقاومت در نظام جهانی

نظریه پردازان رهیافت مقاومت بر این اعتقادند که اقتصاد تنها دلیل برای بقای دولت ملی نیست، بلکه احساس تعلق به موضوع‌ها و مؤلفه‌های اجتماعی و سرزمینی از

اهمیت بیشتری برخوردار است. دولت، خواسته‌های فرهنگی و روان‌شناختی مردمانی خاص را تحقق می‌بخشد. اگرچه «وابستگی متقابل» اقتصادی و سیاسی تهدیدی برای فرهنگ‌های ملی است، ولی در عین حال، منابع لازم برای حفظ ارزش‌ها را نیز در اختیار آنان قرار می‌دهد. برای کشورهایی که از استعمار رهایی یافته یا اقتصاد آنان تحت سلطه غرب بود، این مسئله از حساسیت ویژه‌ای برخوردار است. در این باره، ادوارد سعید عنوان داشته که چنین کشورهایی به «تسخیر دوباره فضا» از طریق «هویتی جدید و استعمارزدایی شده» نیاز دارند (بنت، ۱۳۸۳: ۷۳).

جبهه مقاومت در چارچوب نظام شبکه‌ای تلاش دارد تا زمینه‌های سیاسی و ژئوپلیتیکی جدیدی را بازتولید نماید که به موجب آن، امکان شکل‌گیری هویت جدید و استعمارزدایی شده را کاهش دهند. امروزه، مستعمره‌های سابق با واپایش بر سرزمین‌هایشان می‌توانند نسبت به پذیرش فرهنگ غربی به صورت انتخابی عمل کنند. جای تردیدی وجود ندارد که آنچه در داخل دولت ملی روی می‌دهد، تا حد زیادی تحت تأثیر نیروهای جهانی و منطقه‌ای می‌باشد. نیروهای هویتی از طریق جنبش‌های ایدئولوژیکی بین‌المللی همچون جنبش‌های زیست محیطی و حقوق بشر؛ نهادهای اقتصادی جهانی و شرکت‌های چندملیتی، بین‌المللی شدن سیاست به واسطه ارزش‌های خارجی و دیگر اشکال فشار توسط بازارهای مالی جهانی و رسانه‌ها، از قابلیت لازم برای اثربخشی بر ساختار دولت برخوردارند.

۹-۲. بازتولید سطوح قدرت ملی در نظام ژئوپلیتیکی

نیروهای مقاومت نه تنها تلاش می‌کنند تا شکل‌بندی‌های ساختاری دولت ملی را واپایش و کم اثر سازند، بلکه می‌توان نشانه‌هایی از تغییر در معادله قدرت را در سیاست جدید جهانی مشاهده نمود. براساس نگرش سنتی به سیاست بین‌الملل، قدرت ساختاری نقش محوری در جایگاه بین‌المللی و ژئوپلیتیک نظام جهانی دارد. براساس

چنین نگرشی، ساختار کشورها براساس معادله قدرت ملی شامل پنج نظم یا سطح می‌شود. سطح نخست شامل قدرت‌های مهم مانند ایالات متحده، کشورهای عضو اتحادیه اروپا، ژاپن، روسیه و چین می‌شود. چنین کشورهایی قدرتشان بُردی جهانی داشته و به‌عنوان مرکز سه حوزه راهبردی عمل می‌کنند (Hass, May/June 2008: 43). سطح دوم شامل قدرت‌های منطقه‌ای می‌شود که قدرتشان بُردی فراتر از مناطق ژئوپلیتیکی خودشان داشته و در برخی مواقع به دیگر بخش‌های جهان نیز می‌رسد. کشورهایی مانند کره جنوبی، برزیل، آرژانتین، ایران و عربستان در زمره چنین بازیگرانی محسوب می‌شوند. بخشی از این بازیگران با اقتصاد نظام جهانی پیوند یافته و تلاش دارند تا شکل‌بندی‌های قدرت را بر اساس سلسله‌مراتب نظام بین‌الملل تبیین نمایند. برخی دیگر از کشورهایی که در زمره بازیگران سطح دوم قدرت قرار دارند، دارای رویکرد مرکزگرای به موازات رهیافت‌های مرکزگرا هستند. در چنین فرایندی، نیروهای غیردولتی می‌توانند بر معادله قدرت تأثیرگذار باشند. به همین دلیل است که روزنا به رهبران سیاسی آمریکا توصیه می‌کند که آنان باید سطوح قدرت خود را شناخته و به یاد داشته باشند که کشورهای سطوح پایین‌تر نیز با حمایت از نیروهای غیردولتی و گروه‌های چالشگر می‌توانند اولویت‌های نظام جهانی را تحت تأثیر قرار دهند.

جیمز روزنا با الگوی سنتی رده‌بندی بازیگران در سیاست جهانی اختلاف نظر دارد. نامبرده تلاش می‌کند تا شکل جدیدی از جایگاه‌یابی بازیگران جهانی در نظام بین‌الملل را تبیین نماید. روزنا در شیوه رتبه‌بندی جدید بازیگران نظام جهانی براساس میزان و مقیاس اثربخشی عوامل خاص و منحصر به فردی همچون مدت زمان حکومت رهبر کره شمالی یا افراطیونی مانند طالبان برای تأثیرگذاری بر تحولات منطقه‌ای و حتی جهانی؛ از طریق تهدید به جنگ، حمایت از شورشیان و ایجاد پایگاه‌های تروریستی را مورد نظر قرار نمی‌دهد. به هر حال، در بیشتر موارد، رهبران کشورها و یا «بازیگران گریز از مرکز» برای مداخله در امور خارج از مرزهایشان به منابعی مانند نفت یا حامیانی همچون اتحاد

شوروی برای کوبا در دوران جنگ سرد نیاز دارند» (روزنا، ۱۳۸۲: ۷۵). در نگرش نظریه‌پردازانی مانند نگری، هارت و روزنا، اهمیت فزاینده کشورهای درجه دوم یا قدرت‌های منطقه‌ای، زمانی به وجود آمد که قدرت‌های مهم، به فاصله گرفتن از مناطقی پرداختند که دیگر برای «منافع ملی» آنها حیاتی محسوب نمی‌شد. قدرت درجه دوم، بازتابی از توان نظامی و اقتصادی یک دولت در برابر همسایگانش می‌باشد؛ در عین حال نقش بازیگران گریز از مرکز، تابعی از مرکزیت‌یابی و یا نقش راهبردی یک دولت نوظهور در برابر همسایگانش می‌باشد. در عین حال می‌توان این موضوع را مورد توجه قرار داد که دولت‌های نوظهور ناچارند تا از ابزارهای متنوع قدرت برای گسترش نفوذ خود بهره‌مند شوند (Kelly, 2007: 204).

۳. نشانه‌های آسیب‌پذیری راهبردی آمریکا

آسیب‌پذیری‌های راهبردی ایالات متحده شامل آسیب‌پذیری‌های دفاعی، نظامی، امنیتی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی می‌باشد. هر یک از مؤلفه‌های یادشده بخشی از قدرت و یا تهدیدهای فراروی آمریکا را منعکس می‌سازد. قدرت سیاسی در شرایطی معنا پیدا می‌کند که بازیگران بتوانند موقعیت خود را در سیاست بین‌الملل تثبیت نمایند. هرگونه تهدید راهبردی می‌تواند زمینه‌های کاهش موقعیت یک کشور در حوزه‌های مختلف قدرت‌ساز را ایجاد نماید. بنابراین، درک آسیب‌پذیری راهبردی آمریکا معطوف به شناخت نشانه‌های تهدید امنیتی و یا ناکارآمدی ساختاری ایالات متحده تلقی می‌گردد.

۳-۱. آسیب‌پذیری نظامی و دفاعی آمریکا

رشد تشکیلات عظیم نظامی در آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، نمونه دیگری از این واقعیت است که نظامی‌گری می‌تواند محصول وابستگی پیوسته به ارتش به‌عنوان وسیله‌ای برای نیل به هدف‌های اقتصادی، ایدئولوژیک، یا ژئوپلیتیکی باشد. پس از

جنگ جهانی دوم، آمریکا برای مبارزه با «خطر کمونیسم»، برای باز نگه داشتن بازارهای خارجی برای صادرات و سرمایه‌گذاری، و نیز برای حراست از بازارهای جهانی به نیروی نظامی خود متکی شد (حسین‌زاده، ۱۳۸۹: ۷۴).

استمرار تقویت نیروهای مسلح به تدریج به افزایش عرض و طول ساختار نظامی انجامید. به نظر می‌رسد که رشد بیشتر آن موجد سازوکار خوداختیار و خودافزا شده است که رفته‌رفته نه تنها با صلح و ثبات بین‌المللی بلکه با منافع گسترده‌تر ملی در تضاد خواهد افتاد. مجتمع‌های پرنفوذ نظامی - صنعتی (ترکیب نیروهای مسلح آمریکا، صنایع جنگ‌افزارسازی، و هم‌پیوندان منافع اقتصادی و سیاسی آنان) دستگاه دفاعی را به تشکیلاتی ارتش‌سالار و امپریالیستی بدل کرده است که چنگ‌اندازی آن به بخش عمده منابع کشور تنها با استفاده از جنگ‌افروزی امکان‌پذیر است. تداوم چنین فرایندی برای ایالات متحده، قطع نظر از مسائل اخلاقی، از نظر منافع ملی و یا ملاحظه‌های ژئوپلیتیکی نیز قابل توجیه نیست. به این ترتیب، روشن می‌شود که چرا پس از برچیده شدن دیوار برلین، توجیه‌های رسمی مربوط به توسعه و تجاوزهای نظامی مدام مبهم‌تر و نامفهوم‌تر شده‌اند؛ توجیه‌هایی مانند پیکار علیه دولت‌های خودسر، تروریسم جهانی، قاچاق مواد مخدر، و مقابله با اسلام سیاسی در قالب تلاش برای دفاع از حقوق بشر و ارزش‌های مردم‌سالاری را می‌توان به‌عنوان قالب‌های مفهومی و نشانه‌های گفتمانی ایالات متحده در جهت توجیه نظامی‌گری دانست. تهدیدهای جدید به‌منزله نشانه‌ای از کنش ناهم‌طراز بازیگران محسوب می‌شود (خسروی، ۱۳۸۹: ۴۵).

رشد غول‌آسای مجتمع‌های نظامی - صنعتی به چند شیوه اساسی بر «شیوه زندگی آمریکاییان» تأثیر گذاشته است؛ هزینه‌کردن نامتناسب و همراه با حیف و میل منابع کشور برای مصارف نظامی (به قیمت کاستن از برنامه‌های مطلوب‌تر اجتماعی مانند بهداشت و درمان و آموزش و پرورش)، ایجاد روابط نزدیک اما آمیخته با فساد بین مقام‌ها / نهادهای دولتی و مجتمع‌های نظامی - صنعتی، تضعیف مداوم آزادی‌های

مدنی در داخل کشور و اعمال سیاست درگیری فزاینده نظامی در خارج از کشور را می‌توان در زمره چنین شیوه‌هایی دانست.

این تحولات باعث شده است که برخی از ناظران بگویند آمریکا نیز مانند رم باستان از «رودخانه روبیکان» یعنی نقطه ثقل قدرت اجتماعی در قالب «اصول جمهوریت» گذار نموده و فرایندهای نظامی‌گری جایگزین آن گردیده است. به این ترتیب، گذار از جمهوریت به «ارتش‌سالاری» یکی از نشانه‌های ضعف ساختاری و مخاطره‌های راهبردی ایالات متحده در سیاست جهانی تلقی می‌گردد. براساس چنین رویکردی، نظریه‌پردازانی مانند پُل کندی عقیده دارند که گسترش خارج از واپایش (کنترل) مجتمع‌های نظامی - صنعتی در صورتی که مهار نشود، امپریالیسم آمریکا را طبق الگوی رم باستان به افول خواهد کشاند.

این نظریه که تصویر آینده امپریالیسم نظامی آمریکا را طبق الگوی رم باستان ترسیم می‌کند برای تبیین «شکوفایی و انقراض قدرت‌های بزرگ» به کار گرفته می‌شود؛ البته این احتمال را نمی‌توان مردود دانست که امپراتوری نظامی آمریکا نیز همان راه رم باستان را برود. نظریه‌پردازانی مانند پُل کندی و جیمز پتراس بر این اعتقادند که: «به احتمال زیاد، زوال این امپراتوری از الگوی دیگری پیروی خواهد کرد؛ الگویی که با ساختار اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته هماهنگی بیشتری در مقایسه با شکل‌بندی‌های اقتصاد پیش از ظهور سرمایه‌داری خواهد داشت» (حسین‌زاده، ۱۳۸۹: ۳۱۵).

جولیات بورگر^۱ و دیوید تئاتر^۲ از روزنامه گاردین لندن در تاریخ ۲۲ مه سال ۲۰۰۳ در گزارشی درباره حیف‌ومیل و بی‌کفایتی متداول در صنایع تولید جنگ‌افزار نوشتند: «مشکل‌های فنی و بالازدن شدید هزینه، هواپیمای اف ۲۲ را رها نمی‌کند که به‌وسیله لاکهید مارتین و بوئینگ ساخته شده است. در حال حاضر بهای هر فروند از این

1. Julian Borger
2. David Teater

هواپیماها ۲۵۷ میلیون دلار تعیین شده که ۵۰ میلیون دلار بیشتر از برآورد همین چند سال پیش است». «وی - ۲۲ اسپری متعلق به تفنگداران دریایی که یک هواپیمای موتور خم آزمایشی است و بوئینگ آن را می‌سازد، نیز با وجود موارد سقوط مرگبار و تأخیرهای فراوانی که تکمیل این طرح را ۱۰ سال از برنامه زمانبندی شده عقب انداخته است، هنوز یک میلیارد دلار دیگر لازم خواهد داشت» (Devdariani, 2004: 43).

۲-۳. نشانه‌های آسیب‌پذیری اقتصادی آمریکا

شکل‌بندی‌های اقتصادی همواره یکی از معیارهای اصلی درک آسیب‌پذیری و یا ارتقای جایگاه ساختاری کشورها محسوب می‌شود. تاریخ روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که کشورهایی می‌توانند جایگاه و موقعیت جهانی پیدا کنند که در ابتدا، موقعیت اقتصادی و فناوریانه خود را ارتقاء دهند. در چنین فرایندی است که زمینه برای جابه‌جایی در معادله قدرت ایجاد می‌شود. قدرت را باید بخشی از سازوکارهای کنش بازیگرانی دانست که موقعیت خود را از طریق مبادله اقتصادی و ارتقای فناوریانه ایجاد می‌کنند.

در سال‌های آغازین قرن ۲۱ زمینه برای کاهش قدرت اقتصادی آمریکا به وجود آمد که علت آن را باید در ظهور بازیگران جدید در محیط اقتصادی دانست. کشورهای عضو بریکس از جمله برزیل، چین، روسیه و هند را باید در زمره بازیگرانی دانست که در سال‌های ۲۰۲۵ به بعد، نقش محوری‌تری در اقتصاد جهانی خواهند داشت. این کشورها از قابلیت لازم برای ارتقای تولید ناخالص داخلی نسبی فراگیرتری در مقایسه با آمریکا در اقتصاد جهانی برخوردارند.

یکی از سازوکارهای کاهش سیطره آمریکا را باید ظهور بازیگران جدید در اقتصاد و سیاست جهانی دانست. گابور اشتاین گارت، دبیر اشیپگل، در کتابی پرفروش با اشاره به اینکه جهانی شدن ضربه متقابل را وارد می‌کند، می‌نویسد با رونق گرفتن کار رقبای

آمریکا، این کشور صنایع عمده خود را از دست داده است، مردم آن از پس‌انداز کردن دست کشیده‌اند و دولت آن به‌طور فزاینده‌ای وام‌دار بانک‌های مرکزی آسیایی شده است. در شرایطی که موازنه اقتصادی با تغییر روبه‌رو گردد، معادله قدرت نیز دگرگون خواهد شد. در چنین شرایطی است که مشکل‌های اقتصادی برای آینده نهادهای مالی آمریکایی ایجاد می‌شود. «آمریکا در خطر حرکت در مسیر ورشکستگی قرار دارد و بخش ناخوشایند ماجرا این است که هیچ کس این را نمی‌داند. همه آن را انکار می‌کنند و در حالی که «کشتی تایتانیک» با شتاب کامل به سوی کوه یخ می‌راند، بدون توجه به آنچه که در انتظار آنان می‌باشد، به خود می‌بالند» (Cole, 2009: 73).

توماس فریدمن، در کتاب «جهان مسطح است: تاریخ فشرده قرن ۲۱»، امواج جوانان هندی را که عازم شیفیت کاری شبانه خود در شرکت اینفوسیس در بنگلور هستند، این‌گونه توصیف می‌کند: «خدای من! تعداد آنها خیلی زیاد است. خیلی جدی و مشتاق کارند و همچون امواج خروشان حرکت می‌کنند. چطور ممکن است سود فرزندان من و میلیون‌ها جوان آمریکایی دیگر در این باشد که این هندی‌ها همان کاری را که آنها خود می‌توانند انجام دهند، به بهای چند برابر ارزان‌تر برایشان انجام دهند؟!» (فریدمن، ۱۳۹۰: ۶۶).

روند افزایش هزینه‌های نظامی آمریکا، تأثیر خود را بر شکل‌بندی قدرت اقتصادی به جا گذاشته است. در این فرایند، مقیاس‌های بنیادین در قدرت اقتصادی کشورهای جهان به سرعت به شرق آسیا منتقل شده است، توان نظامی و نفوذ سیاسی آمریکا هم به دنبال آن افول خواهد یافت. به‌طور کلی، هرگونه گسست اجتماعی می‌تواند پیامدهای اقتصادی و راهبردی مربوط به خود را ایجاد نماید. در بسیاری از مواقع، کاهش تولید ناخالص داخلی آمریکا، عامل بحران‌های اجتماعی می‌شود. در صورت تداوم چنین فرایندی، قدرت نسبی آمریکا، از بسیاری جنبه‌های مهم، به سرعت نزول خواهد کرد. موقعیت این کشور از لحاظ ظرفیت‌های اقتصادی بالقوه، در مقایسه با ژاپن، و در نهایت چین، از این هم کمتر خواهد شد.

در قلمرو مسائل نظامی، توازن قدرت میان آمریکا و تعدادی از قدرت‌های منطقه‌ای (از جمله شاید ایران، هند و چین) به هم می‌خورد. بخشی از توان ساختاری آمریکا به ملت‌های دیگر منتقل می‌شود و بخش دیگری از این قدرت به بازیگران غیردولتی این صحنه، یعنی شرکت‌های چندملیتی واگذار می‌شود. نشانه‌های افول اقتصادی آمریکا را می‌توان در آمار منتشرشده از سوی نهادهای اقتصادی و بازرگانی آمریکا مورد ملاحظه قرار داد. این اطلاعات نشان می‌دهد که چگونه ساختار اقتصادی در وضعیت رکود و افول قرار دارد. در شرایط رکود، مردم سرمایه‌های خود را خرج می‌کنند و تمدن از مرحله دولت جهانی به مرحله افول پا می‌گذارد (حسین‌زاده، ۱۳۸۹: ۲۷۶).

رکود شدید اقتصادی، سقوط شاخص‌های زندگی، برخورد منافع و رشد بی‌سوادی، از ویژگی‌های این دوران است. جامعه هر روز ضعیف‌تر می‌شود، تلاش‌های بی‌فایده‌ای انجام می‌شود تا از راه وضع قوانین، جلوی اتلاف منابع گرفته شود، اما سقوط همچنان ادامه دارد. سطوح دینی، فکری، اجتماعی و سیاسی جامعه، توان خود را برای حفظ اتحاد توده‌های مردم در جنبه‌های گسترده از دست می‌دهند. جنبش‌های دینی جدید در جامعه رشد می‌یابد. تمایلی به جنگیدن به دلیل منافع جامعه وجود ندارد و حتی مردم از پرداخت مالیات برای حمایت از کشور خود امتناع می‌کنند.

هر یک از شاخص‌های یادشده را می‌توان نشانه‌ای از افول اقتصادی آمریکا دانست. گفتنی است که قدرت‌های بزرگ، با وجود آنکه در شرایط رکود قرار می‌گیرند، از قابلیت‌های اقتصادی ویژه‌ای برخوردارند که امکان فروپاشی سیاسی و اقتصادی آنها را در کوتاه‌مدت کاهش می‌دهد. روند افول، تمدن را به مرحله دیگری وارد می‌کند که می‌تواند مورد هجوم قرار بگیرد و آن زمانی است که تمدن، دیگر قادر به دفاع از خود نیست؛ چرا که دیگر مایل نیست از خود دفاع کند و از این‌رو در معرض هجوم گروه‌های چالش‌گر قرار می‌گیرد، البته این روند در طولانی‌مدت شکل می‌گیرد.

مقایسه موقعیت اقتصادی آمریکا با سایر کشورها نشان می‌دهد که توازن مالی آن کشور در مقایسه با تولید ناخالص داخلی‌اش در حال کاهش می‌باشد. همچنین موازنه مالی آمریکا نیز در مقایسه با درآمد ملی و جایگاه بین‌المللی‌اش با کاهش روبه‌رو است. در حالی که حجم تولید ناخالص داخلی آن به‌گونه‌ای است که می‌تواند بسیاری از ناکارآمدی‌ها را در کوتاه‌مدت ترمیم کند. از سال ۱۹۸۰ عناصر جدیدی از قدرت راهبردی آمریکا مانند موضوع‌های سیاست، اقتصاد و فناوری برای ایجاد یک فضای بین‌المللی بازتر، پیوسته‌تر و دقیق‌تر همسو بوده‌اند. این نیروها در همه‌جا فرصت‌های جدیدی برای بالا رفتن از نردبان رشد و رفاه ایجاد کرده‌اند.

چین به تنهایی بیش از یک‌ونیم تریلیون دلار در حساب‌های خود دارد. در این ارتباط، بانک سرمایه‌گذاری «گلدمن ساکس» پیش‌بینی کرده که در سال ۲۰۴۰، بازده اقتصادی پنج بازار نوپدید مانند چین، هند، برزیل، روسیه و مکزیک در مجموع از کشورهای گروه ۷ کشور صنعتی جهان غرب که قرن‌هاست بر امور جهان مسلط هستند، بیشتر خواهد بود. آمریکا در نظام نوپدید، در عین برخورداری از جایگاه برتر، کشوری است که با بیشترین چالش آن نیز مواجه است.

ظهور چین می‌تواند معادله قدرت در اقتصاد جهانی را تحت تأثیر قرار دهد. به همین دلیل است که ایالات متحده تلاش دارد تا جایگاه چین در اقتصاد جهانی و سیاست منطقه‌ای را با چالش همراه سازد. ناپلئون، در کلامی معروف و شاید مجهول، گفته است: «بگذارید چین بخوابد، چون وقتی برخیزد، جهان را خواهد لرزاند!» چین در تقریباً دو‌یست سال به این توصیه عمل کرد، در خواب ماند و فراتر از جولانگاه بلندپروازی سایر قدرت‌های بزرگ، نقشی عهده‌دار نشد (زکریا، ۱۳۸۸: ۱۵۲).

دامنه تحول در چین غیرقابل تصور است. حجم اقتصاد آن در سه دهه، در هر ۶ سال دوبرابر شده است. در سال ۱۹۷۸ این کشور تنها دو‌یست دستگاه تهویه مطبوع تولید می‌کرد و در سال ۲۰۰۵ این رقم به چهل و هشت میلیون دستگاه رسید. برای هر کس که

در این مقطع از این کشور دیدن کرده، نماها و نمونه‌های تغییر، فراوان و بیش از حد تعریف کردنی است. چین، بزرگ‌ترین تولیدکننده ذغال سنگ، فولاد و سیمان در جهان است. این کشور بزرگ‌ترین بازار تلفن‌های همراه را در جهان داراست. کشور چین به لحاظ ساختمان‌سازی و اجرای طرح‌های جدید اقتصادی از جایگاه و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. بسیاری از برنامه‌ریزان اقتصادی چین تلاش دارند تا موضوع اشتغال و توسعه اجتماعی را از طریق اجرای طرح‌های ساختمانی تحقق بخشند. در سال ۲۰۰۵ در چین، بیست و هشت میلیارد فوت مربع فضا زیر ساخت بود که پنج برابر آمریکاست. صادرات آن به آمریکا در پانزده سال گذشته ۱۶۰۰ درصد افزایش یافته است.

این کشور به‌عنوان بزرگ‌ترین کشور جهان، دارای شتابان‌ترین رشد بین اقتصادهای بزرگ است. بزرگ‌ترین تولیدکننده و دومین مصرف‌کننده بزرگ است، بالاترین میزان پس‌انداز را دارد و به یقین از نظر هزینه‌های نظامی، دومین کشور بزرگ محسوب می‌شود. آمریکا امروز نیز همچنان یک ابرقدرت جهانی، اما ناتوان است. اقتصاد آن با مشکل‌هایی درگیر است، پول آن در حال سقوط است و به دلیل تعهدهای فزاینده در قبال برخی برنامه‌های تأمین اجتماعی و همچنین سطح پایین پس‌انداز، معضلهای بلندمدتی دارد.

۳-۳. نشانه‌های آسیب‌پذیری اعتباری آمریکا

«اعتبار»^۱ در روابط بین‌الملل به معنای قدرت استنادی می‌باشد، به همین دلیل است که بازیگران نوظهور به گونه‌ای تدریجی شاخص‌های اعتباری خود را ارتقاء می‌دهند. بازیگری که به اعتبار راهبردی دست یابد، به جای بهره‌گیری از «قدرت» از «نفوذ» بهره می‌گیرد، بنابراین اعتبار را باید به‌عنوان نمادی از قابلیت راهبردی بازیگرانی دانست که

می‌تواند از طریق نهادهای بین‌المللی، آرایش دفاعی و کنش غیرمستقیم به هدف‌های راهبردی خود نایل گردند.

نشانه‌های اعتباری یکی از شاخص‌های سنجش قدرت و کنش بازیگران در سیاست بین‌الملل می‌باشد. به‌طور کلی، الگوی سنجش شاخص‌های اعتباری بازیگران در قالب رهیافت «اعتبار اکتسابی» و همچنین «اعتبار استنادی» انجام می‌گیرد. یکی دیگر از شاخص‌های اصلی سنجش قالب‌های اعتباری را باید میزان چالش‌هایی دانست که فراروی بازیگران قرار می‌گیرد. بازیگرانی که از قابلیت واپایش چالش‌ها برخوردار باشند، با محدودیت‌های ساختاری کمتری روبه‌رو می‌گردند. چالش‌های عصر موجود را باید به‌عنوان یکی از نشانه‌های بنیادین در ارتباط با نشانه‌های آسیب‌پذیری آمریکا در سیاست بین‌الملل دانست. ایالات متحده مدت زیادی است که محور اصلی نوگرایی (مدرنیته) در سیاست و اقتصاد جهانی محسوب می‌شود. چنین جایگاهی تاکنون مطلوبیت چندانی برای اقتصاد و سیاست آمریکا به‌جا نگذاشته است. نوگرایی می‌تواند در اقتصاد سیاسی و اجتماعی کشورهای مختلف، تحول ایجاد کند، در حالی که اگر نوگرایی معطوف به انحصار گروه‌های اقتصادی باشد، در آن شرایط، زمینه برای افول موقعیت راهبردی آمریکا نیز حاصل خواهد شد. امروزه با رشد جهانی‌سازی یک پدیده مشابهی به‌وجود آمده است. در برخی جوامع، نه تنها از وارد شدن فرهنگ آمریکایی به کشورشان، بلکه از خود فرهنگ آمریکایی نیز خشم و ناراحتی وجود دارد. نتایج یک نظرسنجی که در سال ۲۰۰۲ انجام شد، نشان داد که بیشتر مردم در ۳۴ کشور از ۴۳ کشور جهان با این جمله موافقت کردند: «گسترش رسوم و ایده‌های آمریکایی در اینجا زیان‌آور است». در سال ۲۰۰۳ بررسی افکار عمومی در ۱۱ کشور جهان که توسط بی.بی.سی انجام شد، نشان داد که بسیاری از مردم، ایالات متحده را به‌عنوان قدرت متکبری می‌بینند که نسبت به آنچه که کره شمالی انجام می‌دهد، خطر بزرگ‌تری برای

صلح دنیا می‌باشد. همچنین ۶۵ درصد از عموم مردم از جمله مردم خود ایالات متحده، بیان داشته‌اند که آمریکا متکبر و خودبین است» (حسین‌زاده، ۱۳۸۹: ۹۴).

مخالفت با آمریکا در چند سال اخیر افزایش یافته است. «توماس پیکرینک» که برای مدتی به‌عنوان نماینده آمریکا در نهادهای بین‌المللی فعالیت داشته است، بر این موضوع تأکید دارد که: «در سال ۲۰۰۳ مخالفت مردم جهان با آمریکا به حدی رسید که پیش‌تر هیچ‌گاه ندیده بودیم». رهیافت دیگری دربارهٔ مشروعیت اجتماعی آمریکا را باید در قالب چگونگی کاربرد قدرت نرم مورد توجه قرار داد. نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که ریشه‌های نقصان قدرت نرم را می‌توان در سیاست خارجی آمریکا یافت. یک دیدگاه گسترده و رایج این است که ایالات متحده یک قدرت امپریالیست سستی است؛ واقعیتی که بارها و به شیوه‌های مختلف به آن واکنش نشان داده شده است؛ از هو کردن سرود ملی آمریکا به وسیله طرفداران هاکي در مونترال گرفته تا دانش‌آموزان دبیرستانی سوئیس که حاضر نشدند برای ادامهٔ تحصیل به ایالات متحده بیایند. چنین تحولاتی، منجر به افزایش آسیب‌پذیری ایالات متحده در برابر پدیده‌ای به‌نام تروریسم گردیده است (فریدمن، ۱۳۹۰: ۷۳). اگرچه آمریکایی‌ها همواره از این مفهوم برای افزایش هزینه‌های دفاعی خود بهره می‌گیرند، اما واقعیت آن است که ضریب آسیب‌پذیری اقتصادی، اجتماعی و امنیتی آمریکا در سال‌های پس از جنگ علیه عراق به‌گونه قابل توجهی افزایش یافته است. پس از اتمام جنگ آمریکا در عراق، در یک نظرسنجی که توسط مرکز تحقیقات «پیو» انجام شد، مشخص گردید که میزان مقبولیت دولت آمریکا نزد مردم نسبت به سال پیش به شدت کاهش یافته است. محبوبیت آمریکا در این دوران، حتی نزد مردم کشورهایمانند ایتالیا و اسپانیا که دولت‌هایشان در جنگ، از آمریکا حمایت کرده بودند، به‌گونه قابل توجهی کاهش یافته است. در این دوران، جایگاه اعتباری آمریکا در کشورهای اسلامی از مراکش گرفته تا ترکیه و سایر کشورهای آسیای جنوب غربی افت کرده است؛ این در حالی است که ایالات متحده برای تعقیب جریان‌های تروریستی و مقابله با پول‌شویی و

فروش سلاح‌های خطرناک، محتاج کمک این کشورهاست. «برای پیروزی در صلح، ایالات متحده باید به همان اندازه در تمرین قدرت نرم مهارت نشان دهد که باید در جنگ، قدرت سخت خویش را به نمایش بگذارد» (حسین‌زاده، ۱۳۸۹: ۲۶).

بخش دیگری از آسیب‌پذیری‌های اعتباری مربوط به حوزه کنش و موقعیت راهبردی رژیم صهیونیستی می‌باشد. مشکل‌های اجتماعی در این کشور به‌گونه تدریجی در حال افزایش است. یکی از دلایل اصلی امنیتی شدن نظام اجتماعی را باید غلبه بر تهدیدهایی دانست که نظام سیاسی برای انحراف گروه‌های اجتماعی از مطالبه‌های ساختاری، آن را تولید می‌کنند. در شرایطی که گروه‌های محافظه‌کار از الگوهای کنش امنیتی برای حل مسائل اجتماعی بهره می‌گیرند، انگیزه کنش تهاجمی دولت افزایش می‌یابد.

نشانه‌چنین اقدام‌هایی را می‌توان در ارتباط با بمباران گسترده غزه در ماه جولای ۲۰۱۴ مشاهده نمود. بحران غزه، بار دیگر رژیم صهیونیستی را در وضعیت جنگ منطقه‌ای قرار داده است. واقعیت آن است که مجلس رژیم صهیونیستی نیز در تاریخ ۱۳ جولای ۲۰۱۴ با هرگونه اقدام نظامی مبتنی بر اعزام نیروی زمینی به غزه مخالفت کرده است. شلیک موشک‌های بُرد کوتاه به شهرهای مختلف این رژیم و مناطق شهرک‌نشین بیانگر آن است که قابلیت اعتبار رژیم صهیونیستی نه‌تنها در منطقه بلکه در داخل شهرها و در نزد شهروندان نیز کاهش یافته است.

۳-۴. نشانه‌های آسیب‌پذیری فرهنگی و اجتماعی آمریکا

شواهدی وجود دارد که سیاست خارجی نامقبول ممکن است جاذبه جنبه‌های دیگر فرهنگ مقبول آمریکا را تحت تأثیر قرار دهد. یک مطالعه میدانی در سال ۲۰۰۳ انجام شده درباره ادراک گروه‌های اجتماعی آمریکا نسبت به اقتصاد جهانی و جایگاه ایالات متحده نشان داد «برای اولین بار پس از سال ۱۹۹۸، مشتریان در ۳۰ کشور دنیا، کم‌رغبتی خود را به آمریکا با خرید کمتر از محصولات نایک و رستوران‌های

مک‌دونالد نشان دادند...» در مقابل «۹ شرکت از ۱۲ شرکت تراز اول آسیایی و اروپایی مانند پاناسونیک، بی.ام.و و سونی از افزایش درآمد برخوردار شدند». فرهنگ محلی و نوین، دوشادوش فرهنگ جهانی و غربی رشد می‌کنند. راک چینی، فوق‌العاده پر فروش‌تر از راک غربی است. رقص سامبا در آمریکای لاتین پُر رونق است. صنایع سینمایی بومی همه‌جا، از آمریکای لاتین تا آسیای شرقی تا خاورمیانه، در حال شکوفایی است. تلویزیون ژاپن، که پیش‌تر مشتری حجم زیادی از برنامه‌های آمریکایی بود، اکنون تنها برای تأمین ۵ درصد برنامه‌های خود به آمریکا وابسته است (هانسن، ۱۳۹۰: ۷۳).

در بسیاری از کشورها، نظرات نامطلوب بیشتر از سوی جوانان مطرح شده بود. فرهنگ پاپ آمریکایی ممکن است نزد جوانان به‌طور گسترده‌ای مورد تحسین باشد، اما عدم مقبولیت سیاست‌های خارجی، باعث می‌شود که نسل بعدی، قدرت آمریکا را زیر سؤال ببرند. موسیقی و فیلم‌های آمریکایی در انگلستان، فرانسه، آلمان نسبت به ۲۰ سال پیش، محبوب‌تر است. در آن زمان نیز سیاست آمریکا در جهان مقبولیت نداشت، اما اکنون مقبولیت سیاست‌های واشنگتن در جهان از آن زمان نیز کمتر است.

۳-۵. افزایش تضادهای ایدئولوژیک در جهان

توانایی سازمان‌های مذهبی در تعریف هنجارهایی برای حکومت در قالب عبارت‌های مذهبی و تجهیز کردن و بسیج کردن پیروانشان در مسائل مربوط به اقتصاد و عدالت در یک دوره تحول اقتصاد جهانی، می‌تواند به برجستگی و ثبات ایده‌ها و اعتقادهای مذهبی در سیاست جهانی بینجامد. در این عرصه جدید، ایده‌ها، بازیگران و مؤسسه‌های مذهبی در میان نخبگان و عوام، تأثیر فزاینده‌ای خواهند داشت. رویکردهای مختلفی درباره تضادهای ایدئولوژیک آمریکا و اروپا با سایر حوزه‌های تمدنی وجود دارد. در هر یک از این حوزه‌ها شکل خاصی از قالب‌های هویتی شکل گرفته که می‌تواند زمینه‌های جدال و رویارویی بازیگران را فراهم سازد (هانتینگتون، ۱۳۸۴: ۱۷۵). یکی از مؤلفه‌های مؤثر در تبیین

شکل‌بندی‌های قدرت و میزان آسیب‌پذیری کشورها را باید بر اساس ظهور گفتمان‌های انقلابی مورد توجه قرار داد. گرایش به دین اسلام را باید یکی از نشانه‌هایی دانست که در فضای اجتماعی ایالات متحده ظهور یافته و به‌گونه تدریجی بر شکل‌بندی قدرت و امنیت نظام سیاسی تأثیرگذار می‌باشد. روندهای جدید را باید در زمره مؤلفه‌هایی دانست که در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی بر معادله سیاسی اثرگذار می‌باشد. به هر میزان که روندهای سیاسی جدید ماهیت انقلابی داشته باشد، چالش‌های نوینی را در برابر ساختار قدرت ایجاد می‌کند.

۴. ارزیابی کلی از آسیب‌پذیری نظام سلطه

هرم زیر را می‌توان به‌عنوان نماد آسیب‌پذیری آمریکا در سیاست بین‌الملل دانست. در این هرم، تلاش شده است چهار نوع آسیب‌پذیری متمایز از یکدیگر، بازشناخته شود:

شکل شماره ۱. هرم آسیب‌پذیری آمریکا در برخورد با تهدیدهای ناهمگون



در جدول زیر مقایسه چگونگی توزیع ثروت ملی در بین کشورهای توسعه‌یافته انجام گرفته است. آمار این جدول نشان می‌دهد که ضریب انسجام داخلی در آمریکا و در مقایسه با سایر کشورهای توسعه‌یافته صنعتی کاهش یافته است. روند کاهش درآمد طبقات پایین جامعه آمریکا در مقایسه با ۱۰ درصد بالای جامعه، مخاطره‌های اجتماعی و راهبردی برای آینده سیاسی این کشور ایجاد می‌کند.

جدول شماره ۲. مقایسه چگونگی توزیع ثروت ملی بین کشورهای توسعه یافته

۵۰ درصد پایین	۱۰ درصد بالا	سال، واحد	
۲/۸ درصد	۶۹/۸ درصد	۲۰۰۱، خانواده	ایالات متحده
۵ درصد	۵۶ درصد	۲۰۰۰، بزرگسالان	بریتانیا
۱۳/۹ درصد	۳۹/۳ درصد	۱۹۹۹، خانوار	ژاپن
۷ درصد	۴۸/۵ درصد	۲۰۰۰، خانوار	ایتالیا
۵/۱ درصد	۶۵/۴ درصد	۱۹۹۷، خانوار	اندونزی
۸/۱ درصد	۵۲/۹ درصد	۲۰۰۲-۳، خانوار	هندوستان
۳/۹ درصد	۴۴/۴ درصد	۱۹۹۸، خانوار	آلمان
اطلاعاتی در دسترس نیست	۶۱ درصد	۱۹۹۴، شخص	فرانسه
۶ درصد	۵۳ درصد	۱۹۹۹، خانواده	کانادا
۹ درصد	۴۵ درصد	۲۰۰۲، خانوار	استرالیا

منبع: دانشگاه سازمان ملل، گزارش فوریه ۲۰۰۸، به نقل از: برژینسکی، ۱۳۹۲: ۵۷

با توجه به جدول «مقایسه چگونگی توزیع درآمد ملی بین طبقات اجتماعی» کشورهای صنعتی غرب، می توان به این جمع بندی رسید که آمریکا موقعیت خود را به گونه تدریجی و در مقایسه با سایر کشورهای در حال توسعه از دست می دهد. جدول زیر نیز بیانگر آن است که ضریب جینی آمریکا که مبنای شکاف اقتصادی بین طبقات اجتماعی را منعکس می کند، در مقایسه با سایر کشورهای صنعتی در حال افزایش است.

جدول شماره ۳. نابرابری درآمدها

ضریب جینی	سال	
۵۶.۷	۲۰۰۵	برزیل
۴۵	۲۰۰۷	ایالات متحده
۴۲.۲	۲۰۰۹	روسیه
۴۱.۵	۲۰۰۷	چین
۳۷.۶	۲۰۰۸	ژاپن
۳۷	۲۰۰۹	اندونزی
۳۶.۸	۲۰۰۴	هندوستان
۳۴	۲۰۰۵	بریتانیا
۳۲.۷	۲۰۰۸	فرانسه
۳۲	۲۰۰۶	ایتالیا
۳۰.۴	۲۰۰۹	اتحادیه اروپا
۲۷	۲۰۰۶	آلمان

ارزیابی موضوع‌های مختلف راهبردی آمریکا نشان می‌دهد که مشکل‌های این کشور در مقایسه با مزیت‌های آن در حال افزایش است. به همین دلیل است که می‌توان نشانه‌هایی از بدهی دولتی، ناکارآمدی نظام مالی، نابرابری اجتماعی در حال گسترش، زیرساخت‌های فرسوده، ساختار سیاسی متصلب را به‌عنوان موضوع‌هایی دانست که مشکل‌های راهبردی آمریکا در سیاست جهانی را به‌گونه تدریجی افزایش می‌دهد، در حالی که هنوز آمریکا از ظرفیت لازم برای ابتکار و نوآوری در حوزه موضوع‌های راهبردی برخوردار است. تحرک راهبردی و موقعیت ژئوپلیتیکی آمریکا را باید در زمره موضوع‌هایی دانست که از افول زود هنگام آن کشور در سیاست بین‌الملل جلوگیری به‌عمل آورده، اما روندهای موجود نشان می‌دهد که چالش‌های ساختاری فراروی سیاست‌های راهبردی آمریکا بیش از نوآوری فناورانه و جذب دموکراتیک، آن کشور را در معرض چالش‌های ساختاری قرار داده است.

جدول شماره ۴. ترازنامه مزیت‌های راهبردی به‌موازات چالش‌های ساختاری آمریکا

مشکل‌ها	مزیت‌ها
بدهی دولتی	قدرت کلی اقتصادی
نظامی مالی ناکارآمد	ظرفیت ابتکار و نوآوری
نابرابری اجتماعی در حال گسترش	پویایی جمعیتی
زیرساخت‌های فرسوده	تحرک واکنشی
بی‌اطلاعی عمومی	موقعیت جغرافیایی
عرضه سیاسی متصلب	جذب دموکراتیک

با توجه به جدول‌های یادشده، نشانه‌ها و شاخص‌های آسیب‌پذیری نظام سلطه با تأکید بر چالش‌های ساختاری و کارکردی ایالات متحده و رژیم صهیونیستی را می‌توان در جدول صفحه بعد تنظیم نمود:

جدول شماره ۵. نشانه‌ها و شاخص‌های آسیب‌پذیری نظام سلطه

نشانه‌ها و شاخص‌های آسیب‌پذیری نظام سلطه	حوزه‌ها	
	سطوح	
<ul style="list-style-type: none"> • مقاومت در حاشیه • اضافه‌باری در ساختار داخلی • برهم خوردن توازن اقتصادی • واکنش نهادها و بازیگران ائتلاف • هویت‌گرایی اسلامی • ظهور نیروهای گریز از مرکز • مرکزیت‌یابی حاشیه • ظهور جنبش‌های اجتماعی • تضاد نخبگان • ملی‌گرایی و مقاومت از درون • کسری بودجه و رکود اقتصادی • تغییر در موازنه اقتصادی • افزایش بدهی و انتقال سرمایه • فرسایش در ساختار سیطره‌گرا • ایجاد شکاف بین متحدان • رقابت‌های راهبردی و ژئوپلیتیکی • کنش بازیگران بین‌المللی • تحولات فناورانه ارتباط‌های دانش‌بنیاد • مهاجرت، محیط زیست و حاشیه‌نشینی • کنش بازیگران فراملی و فراملی 	آسیب‌پذیری ناشی از کنش نیروهای اجتماعی و چالش‌های درون‌ساختاری	داخلی
<ul style="list-style-type: none"> • تمرکز و انباشت قدرت برای موازنه در برابر متحدان منطقه‌ای آمریکا و رژیم صهیونیستی • آرایش دفاع متقابل در برابر تهدیدهای منطقه‌ای • فرسایش نیروهای آمریکا از طریق تداوم حضور در محیط‌های عملیاتی • حمایت غیرمستقیم از نیروهای چالشگر منطقه‌ای برای مقابله با راهبردهای آمریکا و رژیم صهیونیستی در منطقه • انجام اقدام‌های متقابل تدافعی در برابر تهدیدهای رژیم صهیونیستی • رزمایش و انجام عملیات موردی در مقابله با بحران‌های منطقه‌ای • متنوع‌سازی نیروهای مقابله‌کننده با هدف‌های منطقه‌ای آمریکا 	آسیب‌پذیری راهبردی در محیط منطقه‌ای	منطقه‌ای
<ul style="list-style-type: none"> • چالش‌های ناشی از هرج‌ومرج‌گرایی در سیاست بین‌الملل • چالش‌های ناشی از موازنه‌گرایی قدرت‌های بزرگ • چالش‌های ناشی از ظهور دیگران در مناطق مرکزی و شبه‌پیرامونی • چالش‌های ناشی از کنش بازیگران گریز از مرکز • چالش‌های ناشی از کاهش مشروعیت در محیط پیرامونی • چالش‌های ناشی از بدهی در اقتصاد جهانی و عدم موازنه دلار با طلا • چالش‌های ناشی از گسترش مداخله‌گرایی و ظهور نیروی مقاومت 	چالش‌های نظام سلطه در ساختار نظام بین‌الملل	بین‌المللی

نتیجه‌گیری و پیشنهادها

(۱) جمع‌بندی

نشانه‌های آسیب‌پذیری آمریکا و رژیم صهیونیستی بیشتر ماهیت اجتماعی و درون‌ساختاری دارد. حوزه‌های آسیب‌پذیری منطقه‌ای و بین‌المللی چنین بازیگرانی که به‌عنوان نیروی متعارض با جمهوری اسلامی ایران ایفای نقش می‌نمایند، ماهیت ناهمگون خواهد داشت. به این ترتیب، می‌توان بر این موضوع تأکید داشت که ایالات متحده از یک‌سو دارای قابلیت‌های راهبردی می‌باشد، از سوی دیگر، با چالش‌های متنوعی در حوزه‌های ساختاری و فراساختاری روبه‌رو گردیده است. افزایش قدرت ملی ایالات متحده، روندهای معکوس را برای قابلیت‌های امنیتی آن کشور ایجاد کرده است. نشانه‌های آسیب‌پذیری آمریکا را می‌توان در قالب مؤلفه‌های موضوعی، تحلیلی و راهبردی زیر مورد توجه قرار داد:

(۱-۱) بازیگران منطقه‌ای چالشگر به‌گونه‌ای تدریجی از جایگاه مؤثرتری در سیاست بین‌الملل برخوردار می‌شود. اگرچه بازیگران منطقه‌ای قادر نخواهند بود تا در زمان محدودی، آسیب گسترده‌ای را برای آمریکا ایجاد نمایند، اما می‌توان بر این امر تأکید داشت که چالش‌های ناشی از کنش بازیگران حاشیه‌ای می‌تواند محدودیت‌های راهبردی بیشتری را برای آمریکا در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی ایجاد نماید.

(۱-۲) تعداد بازیگران منطقه‌ای به‌گونه‌ای تدریجی در سیاست بین‌الملل افزایش یافته است. چنین نشانه‌هایی را می‌توان در آمار اقتصادی ارائه‌شده از سوی تحلیلگران راهبردی مشاهده نمود. بسیاری از جدول‌های تهیه‌شده، افول مرحله‌ای آمریکا در مقایسه با قدرت‌یابی بازیگران نوظهور را منعکس می‌سازد. جدول‌های تهیه‌شده بیانگر آن است که در قرن ۲۱، بازیگران جدیدی در حال ظهور هستند که به لحاظ اقتصادی و اثربخشی منطقه‌ای می‌توانند جایگاه ایالات متحده را در سیاست جهانی کاهش دهند.

(۱-۳) هویت‌های چالشگر در دهه ۱۹۹۰ گسترش قابل توجهی پیدا کرده‌اند. چنین هویت‌هایی را باید به‌عنوان نمادی از نیروی اثرگذار در بحران‌های منطقه‌ای دانست. نشانه‌های جدیدی از هویت چالشگر در آمریکا مشاهده می‌شود. مانوئل کاستلز، هویت‌های چالشگر را در طیف گسترده‌ای از بازیگرانی مورد تحلیل قرار داده که از قابلیت لازم برای اثرگذاری در سیاست بین‌الملل برخوردارند. این هویت‌ها در کوتاه‌مدت آسیب راهبردی برای امنیت ملی آمریکا ایجاد نمی‌کند، در حالی که می‌تواند چالش‌هایی را در سیاست منطقه‌ای و جهانی برای ایالات متحده به‌وجود آورد.

(۱-۴) ایران از موقعیت ژئوپلیتیکی ویژه‌ای در سیاست بین‌الملل برخوردار گردیده است؛ علت آن را باید تغییر در موازنه قدرت سیاست جهانی دانست. نشانه‌های اثرگذاری ایران را می‌توان در آسیای جنوب غربی، شرق مدیترانه و شمال آفریقا مورد ملاحظه قرار داد. چنین قابلیت‌های آثار خود را در معادله قدرت منطقه‌ای و سازوکارهای کنش بازیگران به جا می‌گذارد.

(۱-۵) بازیگران منطقه‌ای و نیروهای فروملی به‌گونه‌ای تدریجی از قابلیت راهبردی مناسبی برای اثرگذاری در سیاست بین‌الملل و امنیت منطقه‌ای برخوردار می‌شوند. چنین بازیگرانی نقش متوسط در روند گسترش آسیب‌پذیری آمریکا برخوردارند. بازیگرانی که از نقش کنش ناهمطراز بهره می‌گیرند، بیشتر از قابلیت محدودی برای اثرگذاری در سیاست جهانی برخوردار بوده، اما آنان می‌توانند محور اصلی جنگ ناهمگون در سیاست بین‌الملل محسوب شوند.

(۱-۶) کانون‌های جدیدی از بحران در سیاست جهانی شکل گرفته است. از جمله این کانون‌ها می‌توان به فرایندهایی اشاره داشت که در آمریکای لاتین، آسیای جنوب شرقی و آسیای جنوب غربی ظهور یافتند. کانون‌های جدید بحران آثار خود را بر قدرت راهبردی آمریکا به جا می‌گذارد، در حالی که چنین مراکزی نمی‌تواند در معادله قدرت راهبردی آثار گسترده‌ای را به جا گذارد.

(۷-۱) هم‌پیمانان آمریکا در ساختار نظام بین‌الملل، تلاش دارند الگوهای متفاوتی از سیاست‌های مبتنی بر یکجانبه‌گرایی آمریکا اتخاذ نمایند. یکجانبه‌گرایی را باید نمادی از کاربرد قدرت راهبردی دانست که محدودیت‌هایی را در آینده سیاست جهانی برای آن کشور به وجود می‌آورد. به طور کلی می‌توان به این جمع‌بندی رسید که سیاست جهانی آمریکا الگوی مبتنی بر یکجانبه‌گرایی را ادامه خواهد داد.

(۸-۱) در برخی از فرایندهای امنیتی و راهبردی، نقش حمایتی نهادهای بین‌المللی از ایالات متحده کاهش یافته است. اگرچه نقش حمایتی این نهادها از آمریکا محدودتر شده، اما عدم همکاری نهادها و سازمان‌های بین‌المللی با هدف‌های راهبردی ایالات متحده تأثیر چندانی در سیاست جهانی به جا نگذاشته است. آمریکا با مشکل‌ها و محدودیت‌هایی روبه‌رو گردیده که اغلب ماهیت درون‌ساختاری داشته اما در طولانی مدت می‌تواند آثار بین‌المللی قابل توجهی به جا گذارد.

(۹-۱) بحران‌های اقتصادی آمریکا را باید به‌عنوان نمادی از بحران در اقتصاد سرمایه‌داری دانست. چنین بحران‌هایی می‌تواند اقتصاد سرمایه‌داری را در کوتاه‌مدت با مشکل‌هایی روبه‌رو سازد. تجربه بحران ۲۰۰۷ نشان داده است که آمریکا از قابلیت لازم برای گذار از بحران اقتصادی برخوردار است.

(۱۰-۱) برخی از اعتراض‌های اجتماعی در آمریکا زمینه شکل‌گیری بحران عمومی را به وجود آورده است. از جمله این موارد می‌توان به بحران وال استریت اشاره داشت. اگرچه بحران وال استریت، مشکل اعتباری برای آمریکا به وجود آورده، اما نمی‌توان بر این موضوع تأکید داشت که چنین بحران‌هایی می‌تواند آسیب‌پذیری‌های گسترده‌ای را برای ایالات متحده ایجاد نماید.

(۱۱-۱) از دهه ۱۹۹۰ زمینه برای افزایش شکاف اقتصادی در آمریکا به وجود آمد. شکاف اقتصادی را می‌توان در فقر طبقات فراگیری از جامعه آمریکا مورد ملاحظه قرار داد. چنین شکاف‌هایی می‌تواند محدودیت‌هایی برای ایالات متحده در حوزه اقتصادی

و بین‌المللی به وجود آورد. این محدودیت‌ها را نباید به‌عنوان زمینه‌ساز شکل‌گیری آسیب راهبردی برای آمریکا دانست.

(۱-۱۲) بدهی دولت آمریکا به بانک فدرال رزرو و سایر نهادهای مالی بین‌المللی به‌گونه تدریجی افزایش پیدا کرده است. بسیاری از اقتصاددانان آمریکایی از جمله لستر تارو بر این موضوع تأکید دارند که اقتصاد آمریکا با نشانه‌هایی از افول اثربخشی بین‌المللی روبه‌رو گردیده است. چنین فرایندی اگرچه بر جایگاه اقتصادی آمریکا در سیاست جهانی تأثیر به‌جا گذاشته، اما منجر به آسیب‌پذیری راهبردی آمریکا نگردیده است.

(۱-۱۳) گسترش ناامنی در آمریکا را باید در زمره عواملی دانست که اقتدار سیاسی و راهبردی آمریکا را کاهش داده است. در آمریکا ۲/۵ میلیون زندانی وجود دارد. این امر به مفهوم آن است که میزان مشروعیت انسجام‌بخش نظام سیاسی کاهش یافته است. ۱ درصد شهروندان آمریکایی به دلایل مختلف اجتماعی و سیاسی زندانی هستند. در چنین شرایطی می‌توان نشانه‌هایی از افول در ساختار سیاسی آمریکا را مورد ملاحظه قرار داد، اما چنین افولی به مفهوم آسیب‌پذیری سریع، گسترده و فراگیر نمی‌باشد.

(۱-۱۴) گروه‌های ملی‌گرا در آمریکا موقعیت خود را در مقابله با دولت فدرال ارتقا دادند. افزون بر آن می‌توان نشانه‌های دیگری از کاهش اقتدار و اثربخشی ایالات متحده در ساختار اجتماعی را مورد ملاحظه قرار داد. افزایش گرایش به دین اسلام را باید در زمره عواملی دانست که نیازهای راهبردی آمریکا را با چالش روبه‌رو می‌سازد. بحران فروپاشی خانواده یکی دیگر از نشانه‌های کاهش قدرت سیاسی در آمریکا می‌باشد. در این فرایند، زمینه برای گسترش انتقاد نسبت به ساختار دولت به‌وجود آمده است. واگرایی نخبگان و کارگزاران سیاسی شدت بیشتری نسبت به گذشته پیدا کرده است. در چنین شرایطی، قابلیت آمریکا برای اثربخشی در سیاست جهانی با محدودیت

روبه‌رو گردیده است، ولی چنین محدودیت‌هایی را نمی‌توان به‌منزله افزایش آسیب‌پذیری در آمریکا دانست.

(۱۵-۱) افزایش هزینه‌های نظامی آمریکا منجر به ظهور نشانه‌هایی از کینزگرایی نظامی گردیده است. کارگزاران و نهادهای سیاسی آمریکا تلاش دارند تا بخشی از رونق اقتصادی خود را از طریق افزایش هزینه‌های نظامی پیگیری نمایند. طبیعی است که در چنین شرایطی، آمریکا نمی‌تواند تمامی هدف‌های راهبردی خود را پیگیری نماید. اثربخشی راهبردهای امنیتی آمریکا را باید به‌عنوان بخشی از واقعیت افول دانست، در حالی که هنوز ایالات متحده بیشترین حجم قدرت نظامی و تحقیق‌های نظامی را به خود اختصاص داده است. در این فرایند، آمریکا با نشانه‌هایی از افول روبه‌رو گردیده، اما افول به معنای گسترش آسیب‌پذیری راهبردی تلقی نمی‌گردد.

(۲) پیشنهادها

آسیب‌پذیری‌های ایالات متحده بیشتر در حوزه ارتباط‌ها و مدیریت واپایش فرایندها در محیط پیرامونی می‌باشد. تراکم نیروی نظامی آمریکا در حوزه‌های مختلف جغرافیایی می‌تواند از یک‌سو زمینه‌های لازم برای اثربخشی راهبردی را به‌وجود آورد و از سوی دیگر، چنین قابلیت‌هایی منجر به آسیب‌پذیری ناشی از کنش متقابل سایر بازیگران می‌گردد. بسیاری از شهروندان آمریکایی مخالف توسعه قدرت نظامی ایالات متحده در حوزه‌های مختلف جغرافیایی می‌باشند. با توجه به شاخص‌هایی که در جدول مربوط به جمع‌بندی آسیب‌پذیری نظام سلطه آورده شده، می‌توان الگوهای زیر را در فضای کنش ناهمگون در فرایند مقابله با نظام سلطه مورد ملاحظه قرار داد:

(۱-۲) تهدیدهای فراملی به‌عنوان نماد واقعی آسیب‌پذیری آمریکا و رژیم صهیونیستی در حوزه‌های مختلف جغرافیایی می‌باشد. تهدیدها آمیزه نامتجانسی از

کنش گروه‌های سیاسی، عقیدتی، قومی، مذهبی و همچنین آسیب‌پذیری‌های درون‌ساختاری دارد. در منطقه خلیج فارس و آسیای جنوب غربی، سطح تهدیدهای فراروی بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی به‌گونه مشهودی افزایش پیدا کرده است. ایران برای مقابله با چنین شرایطی نیازمند ارتقای «ضریب امنیت» و ارتقای «ضریب قدرت» است.

(۲-۲) کشورهایی مانند ایران نیازمند آنند که در فضای «قدرت‌سازی» واقع شوند. قدرت‌سازی ایران از طریق خودیاری، نتایج پایدارتری خواهد داشت. اگر ایران از سازوکارهای ائتلاف در نظام جهانی بهره‌گیری کند، در آن شرایط ناچار است تا با راهبردهای بین‌المللی در مورد موضوع‌های امنیت منطقه‌ای هماهنگی داشته باشد. در شرایط خودیاری، محور اصلی امنیت‌سازی را اتکاء به قابلیت‌ها و توان داخلی تشکیل می‌دهد. براساس چنین نگرشی هرگونه تولید سازه‌های راهبردی، آثار امنیتی خود را منعکس می‌سازد. به همین دلیل است که قدرت‌های بزرگ در سیاست جهانی، ایران را به‌عنوان بازیگر گریز از مرکز می‌نامند.

(۲-۳) اگرچه ایران در شرایط محدودیت راهبردی به‌سر می‌برد، اما به‌دلیل نشانه‌هایی از جمله انسجام درونی و بهره‌گیری از راهبرد خودیاری توانسته است موقعیت خود را در سطح گسترده‌ای ارتقا دهد. ایران در مقایسه با قدرت کشورهای منطقه در سطح برتر و بالاتری قرار دارد؛ به‌عبارتی حتی رژیم صهیونیستی، نیروی دریایی‌اش به‌لحاظ کمیت، نصف نیروی دریایی ج.ا. ایران است. در حوزه منطقه‌ای، الگویی که ایران می‌تواند به‌وسیله آن، قابلیت‌های داخلی خود را ارتقا دهد، بحث‌های مربوط به «فضای ناهمگون» است؛ به‌عبارتی جنگ ناهمگون، ابزارهای ناهمگون و راهکنش‌های ناهمگون.

(۲-۴) بخش دیگری از آسیب‌پذیری آمریکا و رژیم صهیونیستی مربوط به ساختار داخلی این گونه واحدهای سیاسی می‌باشد. اگرچه بخش‌های اطلاعاتی در کشورهای

یادشده از نظارت همه‌جانبه‌ای بر گروه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و الگوی تعامل اقتصادی برخوردارند، اما آسیب‌پذیری‌های راهبردی بیشتر در حوزه‌هایی وجود خواهد داشت که نظام سیاسی و نهاد اجرایی در واپایش حوزه‌های ساختاری با مشکل و مخاطره روبه‌رو می‌شوند. در چنین شرایطی، هرگونه برنامه‌ریزی برای تأثیرگذاری بر شکاف‌های ساختار داخلی آمریکا، می‌تواند هزینه‌های اجتماعی آمریکا را افزایش دهد؛ همان‌گونه که مزیت نسبی ایران برای محدودسازی قدرت آمریکا بهره‌گیری از شکاف راهبردی بین متحدان جهان غرب خواهد بود.

(۲-۵) ارزیابی‌های انجام‌شده بیانگر این موضوع می‌باشد که تهدیدها و آسیب‌پذیری‌های ساختاری آمریکا در دوران‌های مختلف با نشانه‌های متفاوتی همراه می‌باشد. طبیعی است که آسیب‌پذیری ناهمگون در دوران جنگ به حداقل می‌رسد، در حالی که این آسیب‌پذیری در شرایط رقابت و چالش شدت بیشتری پیدا می‌کند. در جدول «نشانه‌ها و شاخص‌های آسیب‌پذیری نظام سلطه» می‌توان حوزه‌های چالش راهبردی آمریکا در سطح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی را مشاهده کرد.

(۲-۶) راهبرد ایران در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی باید ماهیت ناهمگون داشته باشد. این مفهوم در ادبیات راهبردی، متفاوت از واژه‌هایی مانند «ناهمگون»، «ناهمتراز» و «ناهمطراز» است. چنین رویکردی به معنای بهره‌گیری از شکاف‌های موجود در ساختار قدرت آمریکا در تعامل با سایر بازیگران می‌باشد. برخی از گزارش‌های منتشر شده بیانگر آن است که حوزه‌های مربوط به فناوری اطلاعات بیشترین مشکل امنیتی را برای آینده ایالات متحده خواهد داشت. نشانه‌های آن را می‌توان در گزارش ویکی‌لیکس و ادوارد اسنودن مشاهده نمود. هر یک از این گزارش‌ها بخشی از آسیب‌پذیری راهبردی آمریکا را منعکس می‌سازد. چنین نشانه‌هایی بیانگر آن است که ریشه بخش قابل توجهی از منازعه‌ها در داخل ساختار قدرت آمریکا وجود دارد.

منابع و مآخذ

۱. منابع فارسی

۱. آیکبری، جان (۱۳۸۲)، *تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن ۲۱*، ترجمه عظیم فضلی پور، تهران، مؤسسه ابرار معاصر.
۲. ابوالفتح، امیرعلی و آرزو قلی پور (۱۳۸۲)، *برآورد راهبردی ایالات متحده آمریکا*، تهران، انتشارات ابرار معاصر.
۳. برژینسکی، زیگنیو (۱۳۸۶)، *انتخاب: سلطه یا رهبری*، ترجمه امیرحسین نوروزی، تهران، نشر نی.
۴. برژینسکی، زیگنیو (۱۳۹۲)، *چشم‌انداز استراتژیک: آمریکا و بحران قدرت جهانی*، ترجمه سعید حاجی‌ناصری و سیدفریدالدین حسینی‌مرام، تهران، نشر میزان.
۵. بنت، بروسلی (۱۳۸۳)، *پاسخ به تهدیدهای نامتقارن*، ترجمه سیدمحمد کمال سروریان، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۶. حسین‌زاده، اسماعیل (۱۳۸۹)، *اقتصاد سیاسی نظامی‌گری آمریکا*، ترجمه پرویز امیدوار، تهران، نشر نی.
۷. خسروی، غلامرضا (۱۳۸۹)، «سیاست خارجی بوش در مقابل جمهوری اسلامی ایران»، مندرج در: غریباق زندی و دیگران، *سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر*، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۸. روزنا، جیمز (۱۳۷۴)، «علوم سیاسی در دنیای کوچک‌شده»، در: جیمز باربری و مایکل اسمیت، *ماهیت سیاست‌گذاری خارجی*، ترجمه و تدوین سیدحسین سیف‌زاده، تهران، نشر قومس.
۹. روزنا، جیمز (۱۳۸۰)، *امنیت در جهان آشوب‌زده*، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر نی.
۱۰. زکریا، فرید (۱۳۸۸)، *جهان پساآمریکایی*، ترجمه احمد عزیزی، تهران، نشر هرمس.
۱۱. فریدمن، توماس (۱۳۹۰)، *جهان مسطح است*، ترجمه احمد عزیزی، تهران، نشر هرمس.
۱۲. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۴)، *چالش‌های هویت در آمریکا*، ترجمه محمودرضا گلشن‌پژوه و دیگران، تهران، انتشارات ابرار معاصر تهران.
۱۳. هانسن، رابرت (۱۳۹۰)، *راهبردهای امنیتی و نظم جهانی آمریکایی*، ترجمه امیر نیاکوئی و احمد جانسیز، رشت، اداره چاپ و انتشارات دانشگاه گیلان.

۲. منابع انگلیسی

1. Blum, William (2002), *The Pardon of American Power: Why the World's Superpower Can't Go It Alone*, New York, Oxford University Press.
2. Brzezinski, Zbigniew (September/October 2009), "An Agenda for NATO", *Foreign Affairs*.

3. Clemons, Steve (20 September 2010), "U.S. Mideast Arms Deal Aims to Stop Attack on Iran", *Financial Times*.
4. Cole, Iuan (2009), *Engaging the Muslim World*, New York, Palgrave MacMillan.
5. Dalby, Simon (2002), *Environmental Security*, Minneapolis, University of Minnesota Press.
6. Devdariani, J (25 August 2004), "Pulling back Troops, Georgia calls for European Help", *Central Asia – Caucasus Analyst*, available at: www.cacianalyst.org/view_article.php?Articleid=2610 (accessed 25 August 2004).
7. Gause, Gregory (Summer 2007), "Threats and Threat Perceptions in the Persian Gulf Region", *Middle East Policy*, Vol. 14, No. 2.
8. Hass, Richard (May/June 2008), "The Age of Non Polarity", *Foreign Affairs*, No. 3. Vol. 8.
9. Holtom, Paul (2010), *Arms Transfer to Europe and Central Asia*, Stockholm, Stockholm International Peace Research Institute Press.
10. Kelly, Robert E. (2007), "Security Theory in the New Regionalism", *International Studies Review*, No 9.
11. O'Hanlon, Michael (2009), *Expanding Global Military Capacity for Humanitarian Intervention*, Washington, The Brookings Institute Press.
12. Weitz, Richard (Fall 2010), "The Limits of Partnership: China, NATO and the Afghan War", *China Security*.